صاحب بن عبّاد

امثال سائره از شعر متنبی

ترجمه

دکتر فیروز حریرچی

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۳۴۴ - ۳۶/۱۲/۲۱



انتشارات سحر

۱۶۰ ریال

امثال سائره

۷
شعر/۲

امثال سائره

از شعر متنبی

تألیف

صاحب بن عباد

ترجمه و تفسیر و شرح لغات و اعراب

از

دکتر فیروز حریرچی

۲۵۳۶



- امثال سائره ، از شعر متنبی
- صاحب بن عباد
- دکتر فیروز حریرچی
- انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران
- چاپ اول ۲۵۳۶
- **چاپ، شرکت چاپ افست گلشن**

آشنایی با کتاب

الامثال السائره من شعر المتنبی

تألیف صاحب بن عباد

ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵ ه) ادیب ودانشمند ونقادقرن چهارم هجری برخی ازاشعارمتنبی شاعربلندآوازه وخلاق‌ـ المعانی ادب تازی وفرهنگ اسلامی راکه نزد ادیبان ونویسندگان و شاعران حکم‌ضرب‌المثل داشته است برای مخدوم خویش فخرالدولهٔ بویهی برگزیده است ازآنجا کـه طبع وقاد و سخن سنج صاحب، وزیروادیب فرزانهٔ ایرانـی بحکم گفتهٔ افلاطون «عقول الناس مدونة فی‌اطراف أقلامهم وظاهرة فی‌حسن اختیارهم[1]» نمایانگریکی ازبهترین

۱ــ نقل‌ازالعقدالفرید ــ ص۲ ــ برگزیده العقدالفرید درسلسلهٔالروائع برگزیدهٔ فؤاد افرام‌البستانی ــ چاپ بیروت سال ۱۹۴۷ م .

انتخاب‌ها ازاشعار متنبی بشمارمیرود وازطرف دیگر بسیاری ازابیات مندرج درمنتخب صاحب درامهات وشاهکارهای متون نثرواحیاناً نظم وارد شده‌است و مورد استعمال ادیبان ونویسندگان ایرانی دررسائل ومنشآت واخوانیتشان قرار گرفته‌است، بهمین‌جهت ترجمهٔ این کتاب بعللی به‌زبان فارسی‌ضروری ولازم بنظرمیرسد.

نخست‌آنکه کتابـی بـر گزیدهٔ ادیب و دانشمندی ایرانی آنهم بشهرت وقدرت علمی وادبی صاحب‌بن‌عباد بفارسی ترجمه شده‌است وشیوهٔ تفکرواندیشهٔ این‌نقاد پرمایه نسبت بیکی‌ازبزرگترین شاعـران ادب عربی برای ایرانیان معرفی گردیده‌است. دیگراینکه ترجمهٔابیات مندرج دراین کتاب میتواند کلید فهم و راه گشای آن ابیانی باشد که بعینه نیزدرکتابهایی‌ازقبیل کلیله ودمنه ومرزبان‌نامه وغیره دیده‌میشود. همچنین دراین عصر که توجه بادب تطبیقی با دیدی تازه وعلمی امری بس خطیر وضروری بنظرمیرسد ودانشمندان ایرانی نیز بحکم سابقهٔ ممتد و درخشانـی که دراین فن داشته‌اند دراین شیوه از بررسی ادب گامهای مؤثری برداشته‌اند وچنانکه می‌بینم دانشمندان ونقادان‌معاصر ایران هم درادب تطبیقی تحقیقات وسیع وسازنده‌ای راآغازنموده‌اند پس ترجمهٔ این کتاب تاحدی برای‌دانش‌پژوهان ومحققانی که‌بخواهند مفاهیم ابیات مندرج دراین کتاب راکه از پرمعنی‌ترین ابیات متنبی در موضوعات مختلف محسوب میگردد بامضامین دیگر شاعران پارسی درهمین موضوعات تطبیق نمایند میتوانـد ثمربخش و سودمندباشد. ولی پیش‌ازآنکه بترجمهٔاصلی متن کتاب بپردازم لازم‌است‌شمه‌ای در

معرفی این کتاب بنویسم[1].

هنگامیکه متنبی باوج شهرت خود رسید ونامش زبانزد خاص وعام گردیدسخن گفتن وبحث دربارهٔ شعرمتنبی‌حلاوت مجالس‌انس و ادب شد واشعاروی ذهن‌ادیبان ودانشمندان و شارحان بنام را بخود مشغول ساخت‌بهمین‌جهت بزرگترین‌آرزوهای وزیران وامیران‌این‌بود که متنبی رابدرگاه خود دعوت کنند تا متنبی آنها رابامدح خویش جاویدان کند ویادآنان‌را برای‌همیشه در صفحات تاریخ به‌ثبت برساند بخصوص این‌آرزو واشتیاق درروح سرکش جوانانی که جویای نام بودند و میخواستند غریزهٔ خود خواهی خود را ارضاء کنند مانند صاحب‌بن‌عباد بیشتر شعله‌ورشد وچنانکه گفته‌اند صاحب‌بن‌عباد رغبت تمام داشت که متنبی بدیدن او برود واورا مانندبزرگان‌آنزمان بستاید. صاحب درآن روزگارچندان به‌عظمت واوج مقام‌نرسیده بود وازشأن وشوکتی چشم‌گیربهره‌نداشت وهنوزبرمسند وزارت‌ننشسته‌بود. چون ازدرملاطفت به‌متنبی‌نامه نوشت واورا به‌بهره‌مندی ازثروت‌فراوان‌نیز وعده نمودمتنبی‌برای اووزنی‌قائل‌نشد وبنامه وخواستهٔ اوجوابی‌نداد[2] ازهمین‌جا شعله‌های خشم دروجود صاحب زبانه‌کشید. و اورا مصمم

۱ــ مطالبی که دراین مقدمه‌آورده میشود ماخوذ از مقدمهٔ فاضلانه‌ایست که‌آنرا مصحح ومحقق‌کتاب شیخ محمد حسن‌آل یاسین نوشته‌است. بنابراین منابع ومآخذ همان است‌که درمقدمهٔ مصحح ذکر گردیده است. رجوع‌کنید به‌الامثال السائرة من‌شعرالمتنبی چاپ‌بغداد سال ۱۳۸۵ هـ . ـ ۱۹۶۵ باهتمام شیخ محمد حسن‌آل یاسین.

۲ــ یتیمة الدهر ـ جلد ۱ـ ص ۱۵۵ ـ ۱۵۱ ـ چاپ مصر سال ۱۳۵۲ هـ .

کرد که ازاین شاعرنامداربخاطر آنکه غرورش راجریحه‌دار کرده‌است انتقامجویی کند و حاصل این کینه توزی تدوین رساله‌ایست که بنام «الکشف عن مساوی‌ءشعر المتنبی»[1] مشهورشده‌است.

تدوین این‌رساله که صاحب آنرابرای نقد وعیب‌جویی ازاشعار متنبی‌تدوین کرده‌است موجب‌نشد که صاحب ازاشعارمتنبی ومحسنات و معانی پر مغزآنها متأثـرنشود وبشعرش استشهاد نجوید[2] وسرانجام همین تأثیرصاحب رابر آن داشت که اشعارمتنبی را ازغربال نقد دقیق خویش بگذراند و چکیدهٔ آنها را در کتاب «الامثال السائرة» کـه من بترجمهٔ‌آن پرداخته‌ام گردآورد.

ازدانشمندان متقدم شاید نخستین کسی که بنام این رساله اشاره کرده‌است سیدعلی‌خان مشهور بابن‌معصوم مدنی متوفی بسال ۱۱۱۸ه باشد. اودر کتاب «انوارالربیع فی‌انواع‌البدیع» این‌رساله را ازروی نسخه‌ای که معاصرصاحب‌بن‌عباد نوشته شده‌است نقل‌نموده ومقدمه‌ای هم‌نوشته‌است که خلاصه آن چنین‌است:

اکنون مدار مردم‌غالباً برامثال ابوطیّب متنبی است وابن‌حجة درشرح بدیعیهٔ خودانبوه مسحسنی ازآن‌مثلها را گردآورده‌است ولی من برساله‌ای ازصاحب‌کافی‌الکفاة اسماعیل بن عباد (رحمة‌الله تعالی) وقوف یافتم که صاحب امثال سایرمتنبی را درآن برای‌مخدوم خویش فخرالدوله گردآورده‌است وبخط فخرالدوله درنسخهٔ اصلی این‌رساله

۱ـ این رساله نیز توسط شیخ محمد حسن‌آل یاسین چاپ شده‌است ـ رجوع کنید باین‌کتاب چاپ بغداد سال ۱۳۸۵ ه . ۱۹۶۵ م .

۲ـ یتیمة الدهر ـ جلد ۱ـ ص ۱۵۱ـ۱۵۴.

دراول‌ابیات علامتهایی دیده‌میشود که روشنگر انتخاب‌فخرالدوله‌ازاین امثال بر گزیده‌است پس چنین‌دیدم کـه عین‌این رساله را باعلامتهـای فخرالدوله دراین کتاب درج کنم واین‌علامتها همان خاء معجمه‌است[1] وآوردن این نشانه‌ها از آن جهت است که آنها دلالت برحسن انتخاب پادشاهان وبلندهمتان است[2].

این‌رساله از کتاب‌ابن‌معصوم درمجلهٔ «ثقافةالهند» بچاپ رسیده است‌چنانکه ناشر صراحةً باین‌نکته اشاره نموده‌است[3].

مجلهٔ«المقتطف» هم. بدون اشاره بمنبع اصلی چاپ خود این رساله را منتشر کرده‌است وفقط درمقدمهٔ این چاپ چنین‌آمده‌است:

امثال‌المتنبی، صاحب‌بن‌عباد آنرا برای فخرالدوله گرد آورده است وهرخواهنده‌ای را شایسته‌است که این‌ابیات را بسیاربخواند تا آنها را ازحفظ کند وبآنها حضورذهن داشته‌باشد[4]

یکی ازناشران‌لبنان‌همین رساله را ازمجلهٔ «المقتطف» بابرخی اضافات وحذفها وتوضیحات بسال ۱۹۵۰ م بنام «امثال المتنبی» چاپ کرده‌است.ازمیان‌مستشرقان بروکلمان‌آلمانی باین‌رساله‌اشاره‌نموده و آنرا «الامثال‌السائرة من‌شعرالمتنبی» نامیده‌است و اومتذکرشده است

۱ـ اینجانب نیزدرترجمهٔ متن‌به‌پیروی‌ازمصحح محترم حرف خاء راکه نشانهٔ انتخاب فخرالدوله از ابیات منتخب صاحب است در اول ابیات قرار داده‌ام.

۲ـ انوارالربیع ـ ص ۱۶۸ ـ چاپ ایران سال ۱۳۰۴ هـ .

۳ـ ثقافةالهند ـ چاپ هند سال ۱۹۵۳ م ـ جلد ۵ ـ شماره یك ـ ص ۱۴ـ۴۴.

۴ـ مجلهٔ (المقتطف) جلد ۲۷ ص۹۵۳ ـ ۹۶۰

که نسخه‌ای خطی ازاین‌رساله درقاهره موجود است[1]. همچنین خیر-الدین زرکلی بهنگام ذکـر این رسالـه گفته است: «صاحب بن عباد برگزیده‌ای ازامثال وحکم متنبی‌رابرای فخرالدوله جمع‌آوری‌نموده است»[2] وبرخی ازمعاصران نیزکه‌شرح‌احوال وآثاروتالیفات صاحب-ابن‌عباد را نوشته‌انداین رساله را مانند بروکلمان «الامثال السائرة من شعرالمتنبی» نامیده‌اند[3] این رساله ازتألیفات صاحب‌بن عباد است هر چندد کترمحمد مندور بهنگام بحث ازرسالهٔ «الکشف‌عن‌مساویءشعر-المتنبی» درصحت نسبت این‌رساله بصاحب شك نموده و گفته است: «جای شگفتی‌است که می‌بینیم‌صاحب‌دراین کتاب شدیداً ازمتنبی‌انتقاد میکند وحال‌آنکه ازاومتأثرشده و خوشه‌چینی کرده استوبیشترازاین، تعجب ازاین جهت است که رساله‌ای در «دارالکتب الملکیة» تحت عنوان «الامثال السائرة من‌شعرالمتنبی» منسوب بصاحب‌بن‌عباد وجود دارد. مؤلف درمقدمهٔ رساله میگوید:

آنرا برای فخرالدولة بن بویه گرد آورده است ودرآن حدود ۳۷۰ بیت ازاشعارمتنبی است که مـانند ضرب‌المثل برزبانها جـاری است»[4].

۱- تاریخ‌الادب‌العربی- بروکلمان ۲ - ص۹۱ - چاپ‌مصر ۱۹۶۱م.

۲- الاعلام - زرکلی - جلد ۱ - ص۷۶ - چاپ مصرسال ۱۳۴۶ه.

۳- مقدمهٔ(الهدایةوالضلالة) - صاحب بن عباد -ص۲۲ - چاپ‌ایران سال ۱۳۷۴ ه. - مجلهٔ (ثقافةالهند) - جلد ۴ - شماره۴ - ص ۴۷ - چاپ هند سال ۱۹۵۳ م .

۴- النقدالمنهجی عندالعرب - تألیف محمد مندور - ص۱۸۶-۱۸۷ چاپ مصر.

دکترمندور اگرچه درنسبت این رساله بصاحب تردید میکند و معتقد است که صاحب‌بن عبادی که متنبی را شدیداً بباد انتقاد میگیرد نمیتواند مؤلف کتابی‌تحت‌عنوان «الأمثال‌السائرة» باشد ولی‌بایدمتذکر شد صاحب‌بن عباد اگرچه دررسالۀ «الکشف عن‌مساویءشعرالمتنبی» بعیوب اشعارمتنبی اشاره‌نموده‌است ازمتنبی نیزمتأثر شده‌است وحتی درهمین کتاب«الکشف» هم‌به‌منزلت والاوبرتری متنبی درشعروشاعری اعتراف کرده است چنانکه درمقدمه «الکشف» میگوید:

«دربارۀ متنبی از من سئوال کرد (ابوالحسن حمزة بن محمد اصفهانی) پس من‌جواب دادم تیراندیشۀ متنبی درشعرمسافتهای دوری را طـی میکند. اودرنظم خویش بسیارمصیب است جزاینکه گاهـی فقره‌ای غراء را باکلمه‌ای عوراء و بی‌ارزش همراه میسازد و این امر هم طبیعی‌است زیرا چنانکه گفته‌اند کدام عالمی است که از لغزش و خطا بدور باشد و کدام شمشیر برنده‌ایست که بکندی نگرود و کدام اسبی است که سکندری نزند»[1].

بنابراین انتقاد صاحب از متنبی ازبرای این نیست که فضیلت و براعت وقدرت متنبی را درمیدان شعروشاعری انکار کند بهمین‌جهت پس‌از کتاب «الکشف» کتاب «الأمثال السائره» را جمع‌آوری نموده است.

ازآنجاکه این رساله برای امیر سیدشاهنشاه فخرالدوله تألیف شده‌است پس باید ازآخرین تألیفات صاحب‌بن‌عباد باشد وپس ازسال

۱ـ الکشف‌عن مساویءشعرالمتنبی ـ ص۲۹ـ۳۰ ـ چاپ بغداد سال ۱۳۸۵ـ۱۹۶۵ م. باهتمام شیخ محمد حسن‌آل یاسین.

۳۷۲ هجری یعنی درهمانسالی که فخرالدوله بشاهنشاه ملقب گـردید تألیف شده باشد زیرا کتابی که صاحب آنرا پس ازاین تاریخ نوشته باشد بدست‌ما نرسیده است. چنانکه گفتم شیخ محمدحسن آل یاسین این رساله را تصحیح نموده و با مقدمه‌ای فاضلانه چاپ کـرده است مصحح دانشمند اساس تصحیح خود را بر دو نسخه قـرار داده است یکی نسخهٔ خطی «دارالکتب المصریة» دیگرنقلی کـه ازاین رساله در «انوارالربیع فی‌انوع البدیع» چاپ‌تهران آمده‌است[1] من‌نیزاین رساله را ازمصحح شیخ‌محمدحسین‌آل یاسین ترجمه نموده‌ام. ولی پیش‌از ترجمهٔ متن‌اصلی کتاب لازم‌است بنکات زیراشاره کنم.

۱ـ به‌پیروی ازمصحح در اول ابیاتی که منتخب‌فخرالدوله‌بوده است حرف‌خاء معجمه را قرارداده‌ام.

۲ـ عین ابیات‌مندرج درمتن‌کتاب را نخست درج نمـوده‌ام و آنگاه‌بترجمه پرداخته‌ام واین‌ازآن‌جهت بوده‌است که خواننده ترجمهٔ فارسی راباعربی مطابقت‌نماید وچنانکه درترجمهٔ من کـه یقیناً حاوی اشتباهات‌فراوانی است بجایی برخوردنماید خودبنیروی دانش‌وذوق سلیم‌خویش آنرا تصحیح کند.

۳ـ برای آنکه‌مراجعه کننده ابیات‌عربی‌را دردیوان‌متنبی‌بآسانی پیدا کند به‌صفحات دیوان متنبی که این‌ابیات درآن‌آمـده است اشاره کرده‌ام واساس این‌امرراهم دیوان متنبی‌شرح برقوقی قرارداده‌ام چه این‌چاپ ازدیوان متنبی بیش ازهرچاپ دیگر دردسترس دانشمندان و

۱ـ مقدمهٔ کتاب «الامثال السائرة» ص۱۱.

فاضلان میباشد[1].

۴ـ درترجمهٔ ابیات ازشروح مشهورديوان متنبی مانند عكبری ـ یازجی ـ برقوقی، واحدی استفاده کرده‌ام وچون مراجعه باین کتابها برای دانش‌پژوهان امری سهل وساده‌است لذا بجهت دوری ازاطالهٔ کلام ونوشتن حواشی غیرلازم بیك‌یك کتابهای مذکور اشاره ننموده‌ام زیرا وظیفهٔ اصلی و مترجم ارائه گـزارش دقیق و صحیح کتاب است خصوصاً که این کتاب نیازی چندان بحواشی ندارد.

۵ـ درگزارش ابیات امانت مضمون وعبارت و رسایی معنی را بفارسی زبان تاجایی که امکان داشته‌است درنظر گرفته‌ام وبدیهی است که مترجمان چیره‌دست ودانشمندان توانا بهترازاین حقیرمیتوانندااین کتاب را ترجمه نمایند.

۶ـ برای‌آنکه خواننده برای‌فهم‌جمله‌های عربی ومعانی لغات مشکل وموارد پیچیدهٔ اعراب ابیات متنبی کـه غالباً هـم‌فراوان است پیوسته به‌کتب‌لغت وشروح‌متعددمراجعه نکند بپاره‌ای ازاین‌مشکلات ومعضلات که تاحدی هم باترجمه ابیات بی‌ارتباط نباشد تحت عنوان «توضیح» اشاره نموده‌ام.

دکتر فیروز حریرچی

۳۶/۷/۳۰

۱ـ دیوان‌متنبی ـ شرح عبدالرحمن البرقوقی ـ در ۴ جلد. چاپ مصر ـ مطبعةالسعادة ـ سال ۱۹۳۸ م.

بنام خداوند مهربان

صاحب کافی الکفاة اسماعیل بن‌عباد که (پروردگار والا او را رحمت کناد) گفته‌است: سپاس خداوندی را که برای مردم مثلها زده‌است وشرم نکند که بزند مثلی را به‌پشه و آنچه را که مافوق آن باشد ودرود خداباد برشیواترین عرب و بهترین گوهـرناب عبدالمطلب، و درود پروردگارباد براوو خاندانش که نیکان‌امتند و روشناییهای تیرگیها.

چه‌بسیارمثلی که زده شده‌است دارای‌برهان کامل ورساوحکمت روشن‌است. آنگاه‌پـرورد گار والا بی گمان بیاری امیر سید شـاهنشاه فخرالدوله و ملك‌الامة که (خداوند بقای اورابدرازا کشاناد و پرچمش رایاری کناد) کهنه وفـراموش‌شدهٔ دانشها وادبها را زنده گـردانید و بنیروی اندیشه وپرچم او بازارهای‌آندوراکـه بدست بی‌رونقی بلکه نابودی میبودند برپاداشت پس اوبااین درجه از معرفت پیشرو وبااین اندازه ازبینایی نزدیك وخویش (خانواده ادب ودانش) است‌نه‌مانند

پادشاهانی است که درباره آنها گفته میشود:

دع المکارم لاتنهض لبغیتها　　واقعد فانك انت الطاعم الکاسی[1]

ترجمه: مکرمتها وبزرگیها را رها کن و ازبرای جستجوی آنها برمخیز پس بنشین زیرا که تو بی گمان فقط خوش خورنده و خوش پوشنده‌ای.

ازنعمتهای پروردگاروالا براو«خداوند والانعمتها رانزداوپایدار گرداناد» آنستکه خداوندالفاظ اورابافصاحت وروشنی وتمیزمیان‌حق وباطل همراه گردانیده‌است وسخنش را بضرب‌المثلها آراسته است و من ازاوشنیدم (پروردگاریاری اورا ارجمند کناد) کـه بسیار بنگینهای انگشتریهای شعرمتنبی که لب‌لبابند مثل‌میزند و آنها را درجای‌خودبکار میبرد. و این شاعـر بجهت تمییز و براعت و زبـردستی در پیشه‌اش بخصوص درضرب‌المثلها، روشی دارد که درآن برهمگنان خود پیشی گرفته‌است پس‌من‌نیزهرمثلی راکه ازدیوان اوبیرون‌آمده‌است وازقبیل امثالی است که درفـن‌خود تازه وشگفت‌انگیز و درمعنی ولفظ دارای براعت‌میباشد املاءکردم‌تادرآن‌مجلس‌باشکوه‌یادبودی‌باشدکه‌دیدگان بلندنظرآنها رابنگرند و گوشهای شنوا آنهاراآویزهٔ خویش سازند.

آنگاه فـرمان داد (خداوند فرمان اورا والاکناد) که بخواست پروردگارآنچه راکه ازنوع امثال درهرشعرجاهلی یامخضرم‌یااسلامی واقع شده‌است بنویسم پس من‌کسی ازادیبان راکه دراین باب‌کتابی قانع‌کننده یاجمع‌آوری‌مشبعی‌ساخته‌باشدنمی‌یابم. پروردگارروزگار اورا باخوشبختی وپرچمهایش را باپیروزیهاهمراه‌کناد زیراکه‌خداوند

۱ــ شعرازحطیئة است.ــ دیوان حطیئة ص ۷۷ چاپ بیروت سال

کننده‌است آنچه را که بخواهد.

متنبی گفته است:

فَعُدْ بها لاعَدِمْتُها اَبداً   خَيْرُ صِلاتِ الكريمِ أَعْوَدُها[1]

«پس مکرمتها و بخششهارا برگردان (هرگز آنها راازدست‌مدهم) زیرا که بهترین صله‌های مردبخشنده برگردنده‌ترین آنهاست.»

توضیح: اعادهٔ ضمیردربها وعدمتهابه‌مکرمات‌است که قبلا ذکر شده‌ـ لاعدمتها صیغهٔ دعائیه.

صَبراً بَنى إسحاقَ عنهُ تكرُّماً   إنّ العظيمَ على العظيمِ صَبورُ[2]

يَمَّمْتُ شاسِعَ دارِهِم عن نيّةٍ   إنّ المُحبَّ لِمَن يُحِبّ يَزورُ[3]

«ای‌بنی‌اسحاق ازروی بزرگی ازاوشکیبایی کنید. زیرا که مرد بزرگ بی‌گمان برکار بزرگ (یا بر بزرگ مرد از دست رفته) شکیباست.»

«ازروی‌خواست، آهنگ رفتن بسرزمین (خانه) دورآنها نمودم زیرا که دوست‌دارنده ازآنکه اورا دوست‌میدارد دیدن میکند.»

توضیح: این ابیات از قصیده‌ایست درمرثیهٔ محمدبن اسحاق‌ـ تنوخی ـ اعادهٔ ضمیردرعنه به‌محمدبن‌اسحاق ودردارهم به‌بنی اسحاق است‌ـ شاسع‌از شُسوع: دورشدن ـ تیمیم: آهنگ‌کردن ـ تکرما : مفعول‌له ـ

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۷.

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۲۳۵.

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۲۳۷.

فَموتی فی الوَغیٰ عَیشی لِأنّی رأیتُ العَیشَ فی أَرَبِ النُّفوسِ[1]

«مرگ و کشته‌شدن من درجنگ زندگانی‌من‌است زیراکه من زندگانی‌را دربرآورده‌شدن خواستهٔ جانها دیده‌ام.»

خ- أَهْوِنْ بِطولِ الثَّواءِ و التلَف والقَیْدِ و السِّجْنِ یا أَبادُلَفِ[2]

خ- لوکانَ سُکنایَ فیه مَنْقَصَة لم یکُنِ الدُرّ ساکِنَ الصَّدَفِ[3]

خ- غَیْرَ إختیارٍ قَبِلْتُ بِرّکَ بی والجوعُ یُرضِی الأُسُودَ بالجِیَفِ[4]

«ای‌ابادلف، چه‌اندازه بسیارماندن ونابودی وبند وزندان برای من آسان وناچیزاست.»

«اگرسکنای من‌درزندان نقصانی‌میبود پس‌دراندرون‌صدف‌جای نمیگرفت.»

«بناچارنیکی ترابرای‌خویش پذیرفتم چنانکه گرسنگی،شیرانرا (درنبودن گوشت) بخوردن مردارها راضی میسازد»

توضیح: مردی بنام‌ابودلف‌بن‌کنداج بمتنبی‌هدیه‌ای‌داد. متنبی آنهنگام درحمص بزندان‌بود. باو گفته‌بودند که همین ابودلف از وی نزد والیی که اورا بزندان انداخته بود عیبجویی کرده‌است پس متنبی هم‌این‌ابیات را اززندان بابودلف نوشت.

أهون بطول‌الثواء : صیغهٔ تعجب: ماأَهْوَنَ طولَ الثواء - ثواء: اقامت. غیراختیار: حال.

۱- دیوان - ۲ - ص ۳۵۱

۲- دیوان - ۳ - ص ۲۳

۳- دیوان - ۳ - ص ۲۴

۴- دیوان - ۳ - ص ۲۳

إذا قيلَ رِفْقاً، قالَ للحِلْمِ مَوضِعٌ   وحِلْمُ الفَتىٰ فی غَیرِموضِعِهِ جَهْلُ[1]

«هر گاه باو گفته‌شود: نرمی کن. گوید: خردمندی‌وبردباری را جایی است وخردمندی‌وبردباری جوان درغیرجای خودنادانی است».

یَفْنَی الکلامُ ولایُحیطُ بِوصفِکُم   أَیُحیطُ مایَفْنیٰ بمالایَنفَدُ[2]

«سخن‌نابود میشود ونمیتواند بوصف‌شما احاطه کند. آیاآنچه که زوال می‌پذیرد محیط میشودبآنچه که نابود نمیگردد؟»

یَفدِی بَنیكَ عُبیدَاللهِ حاسِدُهم   بِجَبْهَةِ العَیْرِیُفْدَیٰ حافِرُالفَرَسِ[3]

«ای عبیدالله، رشك برندهٔ آنها فدای فرزندان تومیشود چنانکه پیشانی خررا فدای‌سم اسب کنند»

توضیح: عبیدالله درمحل منادی‌همان‌عبیدالله بن‌خلکان‌طرابلسی ممدوح متنبی است ـ با پیشانـی خرسم اسب فداکرده میشود: یعنی گرانبهاترین چیز درفرومایه فدای پست‌ترین چیزدربخشنده وبزرگوار میشود.

خَیْرُالطُّیورِ علی القُصورِ وشَرُّها   یَأْوِی الخَرابَ ویَسْکُنُ الناوُوسا[4]

«بهترین پرندگان آنستکه برکاخهای پادشاهان باشد و بدتـرین آنها بویرانه پناه میبرد ودرگورستان ترسایان وگبران ساکن میشود.»

توضیح: ناووس: گورستان ترسایان و گبران.

وما الغَضَبُ الطَریفُ و إنْ تَقَوّیٰ   بِمُنْتَصِفٍ مِنَ الکَرَمِ التِّلادِ[5]

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۳۰۵

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۶۲

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۲۹۸

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۳۱۰

۵ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۸۳

و إنّ الجُرْحَ يَنْغِرُ بَعْدَحينٍ		إذا كانَ البِناءُ على فَسادِ[1]

«خشم نوپا وتازه اگر پرنیروباشد (وبکینه‌جویی هم میل داشته باشد) از کرامت و بزرگی ریشه‌دار و دیرینه (که بگذشت وبخشش رغبت دارد) همهٔ داد خودرا نمی‌ستاند.»

«بی گمان زخم پس ازچندی ازدرون میجوشد وورم میکند هر گاه که پایهٔ (درمان) برتباهی باشد.

توضیح: طریف: تازه ، مستحدث ـ تلاد: دیرینه وقدیم ـ ینغر ازنَغَر ونَغَران: جوشیدن درون ـ وینغر در دیوان متنبی ینفر آمـده که بمعنی ورم کردن است.

يَجْنِي الغِنىٰ لِلِئامِ لَوعَقَلوا		ماليسَ يَجْنِي عَلَيْهِم العَدَمُ[2]

هُم لِأموالِهِم ولَسْنَ لَهم		والعارُيَبْقىٰ والجُرْحُ يَلْتَئِمُ[3]

«توانگری برای فرومایگان اگرخرد ودانایی داشنند میکند آن جنایتی راکه تهیدستی آنرا برای آنها نمیکند.»

«آنان بردهٔ امـوال خویشند (پیوسته در نگاهـداری مالهایشان میکوشند) وحال آنکه‌مالهااز آن آنهانیست(زیرابربخشیدن آنهاتوانایی ندارند)(وزخم) این ننگ باقی‌میماند درحالیکه‌زخم‌شمشیرالتیام‌میابد.»

و دَهْرٌ ناسُهُ نـاسٌ صِغـارٌ		وإنْ كانتْ لهم جُثَثٌ ضِخامُ[4]

و ما أَنا مِنْهُمُ بِالعيشِ فِيهِم		ولكنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغامُ

خليلُكَ أنت، لامَن قلتَخِلّي		و إنْ كَثُرَ التجمُّلُ والكلامُ

---

[1]ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۸۳

[2]ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۸۰

[3]ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۸۱

[4]ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۹۰

ولوحِيزَ الحِفاظُ بغيرِ عقلٍ — تَجَنَّبَ عُنْقَ صَيْقَلِه الحُسامُ
و شِبْهُ الشيىءِ مُنجذِبٌ اليهِ — وأَشْبهُنا بدُنيا نا الطَّغامُ
ولَو لَم يَرُعِ إلّامستحِقٌ — لِرُتْبَتِهِ أَسامَهُمُ المُسامُ
ولو لم يَعْلُ إلّاذومحلٍّ — تَعالى الجيشُ وانحطَّ القَتامُ
ومَنْ خَبَرَ الغَوانِي فالغَواني — ضياءٌ في بَواطِنِهِ ظَلامُ
و ما كلٌّ بمعذورٍ ببخلٍ — ولا كلٌّ على بخلٍ يُلامُ
لَلَذُّلهُ المروءةُ وَهْيَ تُؤذِي — و مَن يَعْشَقْ يَلَذُّله الغَرامُ
و قَبْضُ نَوالِهِ شرفٌ و عِزٌّ — وقَبضُ نوالِ بعضِ القومِذامُ
أَقامتْ في الرقابِ له أَيادٍ — هيالأَطواقُ والناسُ الحَمامُ

«روزگاری است که مردمش مردمی حقیر ودون‌همتند اگر چه پیکرهای‌تنومندی دارند.»

«من بازیستن درمیان آنها ازشمارآنان نمی‌باشم بلکه بودن من درمیان‌آنها مانند جای گرفتن کان‌زر دردل خاك‌است.»

«دوست خویش توخودهستی نه‌آنکسی که گفتی: اودوست من است هرچند که ازسوی او مجامله وچاپلوسی بسیارشود.»

«اگر بدون خرد نگاهداری پیمان و حق شناسی بدست می‌آمد شمشیرازبریدن گردن صیقل‌دهندهٔ خویش‌دوری مینمود.»

«هرچیزبمانند خود میل و کشش دارد بهمین جهت شبیه‌ترین ما بجهان ما فرومایگان هستند.»

«اگرجزشایستهٔ رتبت‌خویش بسروری نمیرسید چه‌بساپادشاهان را رعیتشان سروری مینمودند.» (چه بسا رعیت شایسته‌تر از پادشاهان بودند وآنها برشاهان سروری میکردند).

«اگر جزدارندهٔ منزلت والابرفعت و بلندی نمیرسید پس لشکر

برېالاوبلندی بود وغبارآن برپایین می‌نشست.» (بلندی‌مقام‌مردم دراین جهان دلیل براستحقاق آنهانیست. اگرچنین بود غبار بر بالای لشکر بلند نمیشد.)

«کسی که زیبا رویان را بیآزماید (درمییابد) کـه زیبا رویـان روشنایی وپرتوی‌هستند که اندرون‌آن تیرگی است.»

«نه هرکسی بربخل‌خویش دارای عذراست ونه‌هرکسی‌بربخل خودسرزنش‌میشود.» (بخل توانگررا عذری‌نیست‌و بر بخل تنگدست سرزنشی نیست.)

«جوانمردی برای او لذت بخش است وحال‌آنکه جوانمردی (بدارنده‌اش) آزارمیرساند وهرکسی عشق بورزد شکنجهٔ دائمی‌عشق براولذید میشود.»

«گرفتن بخشش او شرافت وارجمندی است و پذیرفتن عطای برخی‌ازقوم (که فرومایه‌اند) سرزنش وعیب است.»

«نعمتهای او برگردنها برپا و محیط شده‌است گویی که آنها طوقها هستند ومردم کبوتران.»

توضیح : جثث: ج جثه ـ ضحام ج: ضخم: ستبر ـ تنـومند ـ رغام: خاك ـ حیز:فعل‌ماضی‌مجهول بروزن قیل از حوز وحیازة : گرد آورده شد.، بدست‌آمد ـ حفاظ : نگاهداشتن پیمان وحق ـ صیقل : جلادهندهٔ شمشیرج صیاقل وصیاقلة ـ طغام: فرومایگان از مردم مفرد وجمع دراین‌کلمه یکسان است ـ قتام : غبار ـ أسام : فعل ماضی از مصدر اسامة: بیرون بردن شتران برای چراندن وچراگاه و در اینجا مقصود سروری و رهبری کـردن است ـ مسام: اسم مفعول از اسامة:

بچرابرده شده. ودراینجا مراد ومقصود رعیت است ـهم دراسامهم به ملوك برمیگردد که در اوایل قصیده ذکرشده‌است. اعادهٔ ضمیر در (له) به‌ممدوح است که مغیث بن عجلی است.

وماالفِضَّةُ البیضاءُ والتِبرُ واحدٌ نَفوعانِ للمُکدِی و بینَهما صَرفُ[1]

«سیم سفیدوزریکسان نیست. هردو آنهابرای‌تنگدست‌سودمندند وحال‌آنکه میان‌آندوبرتری‌وتفاوت است.»

توضیح: ذکر صفت بیضاء از برای فضه جهت تأکید است چنانکه امس الدابر ـ نفوعان: خبر از برای مبتدای مخدوف یعنی همانفوعان ـ مکدی: تهیدستی که خیری نزداونیست.

و زارَكَ بی‌دونَ الملوكِ تحرُّجٌ إذا عَنَّ بحرٌ لم یَجُزْلی التیمُّمُ[2]

«دوری از گناه، دیدارترا ازمیان پادشاهان برای من (اختصاص داده است(چنانکه)هرگاه دریایی نمایان شود تیمم برای من شایسته نیست.»(یعنی پادشاهان‌دیگرخاکندوتودریا وآبی. پس بابودن توبنزد آنها رفتن گناه است.)

توضیح: تحرج: دوری از گناه ـ عن: نمایان شد

ولكلِّ عینٍ قُرَّةٌ فی قُربِهِ حتی كأنَّ مغیبَهُ الأقذاءُ[3]

«برای هردیده‌ای درنزدیکی و دیدن او شادی وسروراست. تا جائیکه گویی پنهان شدن اوبرای‌چشمها خس وخاشاك است.»

توضیح: قرةالعینِ: کنایه از شادی است. قَرَّتْ عَیْنُهُ: چشمش

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۳۲

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۱۳

۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۱۴۸

سرد وخنك‌شد واشك‌شادی سردوخنك است ـ اقذاء : ج قذی: هرچه ازقبیل خاك وخاشاك باشد.

خ ـ ولکنَّ حُبّاً خا مَرّ القلبَ فی الصِّبا   یَزیدُ علی مَرّ الزمانِ ویَشتدُّ [1]

خ ـ وأصبحَ شعری مِنْهُما فی مکانِهِ   وفی عُنُقِ الحَسناءِ یُستحسَنُ العِقْدُ [2]

«ولیکن عشقی که ازکودکی دردل سرشته شده باشد باگذشت زمان افزون وتیز واستوارمیشود.»

«شعرمن (درستایش) ازآنـدو در جـای خویش (نشسته) است چنانکه گردن‌بند بر گردن نکوروی زیباشمرده‌میشود.»

فی سَعَةِ الخافقَیْنِ مُضطَرَبٌ   و فی بلادٍ من أُختِها بَدَلُ [3]

أَبلغُ مایُطلبُ النجاحُ بِهِ الطـ   ـبْعُ و عندَ التعمُّقِ الزَلَلُ [4]

«دروسعت وپهناوری مشرق ومغرب‌جای رفت وآمداست ودر میان‌شهرها، هرشهری را مانندخود جانشین‌وعوض‌است.» (یعنی‌اگردر سرزمینی بمن‌خوش نگذشت من بشهردیگرروانه میشوم زیراکه روی زمین وسیع‌است وشهرها بسیار.)

«رساترین رستگاری که (درکارها) جستجومیشودآنستکه‌ازروی سرشت وطبع بدست‌آید و هنگام گذشتن ازاندازه وبکاربستن تکلف وزیاده‌روی، لغزش وخطاست.»

توضیح: خافقین: مشرق ومغرب ـ مضطرب: محل‌اضطراب و

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۰۵

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۱۱

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۳۲۷

۴ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۳۳۶

جای رفت و آمد ـ تعمق: رسیدن بکنه و نهایت هرچیز ودراینجا مراد مبالغه و گذشتن ازاندازه وحداست.

و مَنْ یَكُ ذافمٍ مُرّمریضٍ یَجِدْ مُرّاً بهِ الماءَ الزُّلالا[1]

«کسی که دارای دهانی تلخ و بیمار باشد بهمین جهت آب زلال را هم تلخ مییابد.»

ماکلُّ مَنْ طَلَبَ المعالیَ نافذاً فیها ولاکلُّ الرجالِ فُحولا[2]

«هرکس که بلندیها رابجوید بآنها رسنده نیست ونه همهٔ مردان نران ودلیرانند.»

توضیح: نصب نافذ و فحول دراین بیت بجهت ما است که حجازی است.

خ- الحُبُّ مامنَعَ الکلامَ الألْسُنا وألَذُّ شَکْویٰ عاشقٍ ما أعلَنا[3]
خ- وأنّهَ المشیرَ علیكَ فِیَّ بِضَلّةٍ والحُرُّممتَحنٌ بأولادِ الـزنا[4]
خ- و مَکایدُ السفهاءِ واقعةٌ بِهِم و عداوةُ الشعراءِ بِئْسَ المُقْتَنیٰ[5]
لُعِنَتْ مقارنةُ اللئیمِ فانّها ضیفٌ یَجرُّ من الندامةِ ضَیْفَنا[6]

«عشق آنستکه زبانهای (عاشقان را) از سخن گفتن بازمیدارد و حال آنکه لذت بخش ترین شکایت عاشق آنستکه که آنرا آشکار میکند.»

۱ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۳۴۴
۲ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۳۶۲
۳ــ دیوان ــ ۴ ــ ص ۲۳۷
۴ــ دیوان ــ ۴ ــ ص ۳۳۷
۵ــ دیوان ــ ۴ ــ ص ۳۳۸
۶ــ دیوان ــ ۴ ــ ص ۳۳۸

«عشق آنستکه زبانهای عاشقان راازسخن گفتن باز نمیداردو لذت بخش‌ترین شکایت عاشق آنستکه آنرا آشکار کند.»

«بازبدار کسی را که ازروی گمراهی ترا (بمفارقت من) فرمان دهنده‌است زیرا که آزاده به‌زنازادگان آزموده‌وشناخته‌میشود.»(یعنی‌من آزاده‌ام وسخن‌چینان زنازاده.)

«نیرنگهای نابخردان در خود آنها فرو آینده است و دشمنی با شاعران(برای دشمنی کنندگان) بدترین ذخیره‌است. (یعنی‌هجو شاعر برای‌دشمنش مانند ذخیره‌ای باقی میماند.)

«نزدیکی و آمیزش بافرومایه سرزنش و لعنت شده‌است زیرا که آن‌مهمانی‌است که‌مهمان دیگری ازپشیمانی رابدنبال خودمیکشد.»

توضیح: ما رادردومصرع‌بیت‌الحب... موصول گرفته‌اند واگر چنین‌شود درمعنای دومصرع تناقض پیش میآید زیرا چون میشود که عاشق از سویی سخن گفتن نتواند و ازسوی دیگر لذت بخش‌ترین شکایت آنستکه برملا و آشکار شود؟ برای نجات از تناقض این بیت گفته‌اند که عاشق بهمین جهت دربلای عظیمی افتاده‌است ازیك طرف بجهت‌غلبۀ عشق سخن گفتن نمیتواند وازطرف دیگر لذت بخش‌ترین شکایت نزداو آشکار کردن آنست. ـ عده‌ای دیگرهم از جمله واحدی مارا درمامنع‌نفی گرفته‌اندتامعنی مصرع دوم‌بامصرع اول موافق‌باشد- متظوراز(المشیر)اعوربن کروس‌است که ازمتنبی‌بنزدبدربن‌عمار که این قصیده درمدح اوست سخن چینی کرده بود ـ ضیفن: کسی که دنبال و همراه مهمان‌است. نون درضَیْفَن زائداست اگرازضیافت مأخوذباشد وآن بروزن‌فعلن است واگرازضَفَنَ گرفته شده‌باشد بمعنی‌سنگین‌بسیار

گوشت‌است ووزن آن فیعل است.

وأنفَسُ مالِلفتیٰ لبُّهُ   وذوا اللبِّ یَکرهُ إنفاقَهُ[1]

«گرانبهاترین چیز برای جوان خرد اوست وخردمند بکاربردن آنرا (درغیرجای خود) ناپسند میدارد.»

لاافتخارُ الاّلِمَن لایُضامُ   مدرِكٍ اومحاربٍ لاینامُ[2]

خ- ذَلَّ من یَغبطُ الذلیلَ بعیشٍ   ربَّ عیشٍ اخفُّ منه الحِمامُ[3]

خ- کلُّ حِلمٍ أتیٰ بغیراقتدارٍ   حجّةٌ لاجِیُٔ الیها اللِئامُ[4]

مَن یَهُنْ یَسْهُلِ الهوانُ علیه   مالجرحٍ بمیّتٍ إیلامُ[5]

اِنّ بعضاً من القَریضِ هُذاءٌ   لیسَ شیئا و بعضُهُ أحکامُ[6]

«فخری نیست مگر برای کسی کــه براوستم روا نمیشود خواه آنکس رسنده‌ای بمقصود خودباشد وخواه‌جنگنده‌ای باشد که‌بخواب نمیرود (تا بخواسته خویشتن برسد.)»

«خوارشد کسی کــه بزندگانی مرد خوار رشك ببرد و چه بسا زندگانی که مرگ از آن سبکتروآسانتراست.»

«هربردباریی که ازروی ناتوانی وبی‌نیرومندی بکارآید،دلیلی است که بدان فرومایگان‌پناه میبرند.»

«کسی که خوار شودتحمل خواری بر اوآسان میشود چنانکه

۱- دیوان - ۳ - ص ۹

۲- دیوان - ۴ - ص ۲۱۵

۳- دیوان - ۴ - ص ۲۱۶

۴- دیوان - ۴ - ص ۲۱۷

۵- دیوان - ۴ - ص ۲۱۷

۶- دیوان - ۴ - ص ۲۲۵

مرده‌ای را ازجراحت دردمندی‌نیست.»

«بی گمان برخی ازشعریاوه گویی است و درشمارچیزی نیست وبرخی‌ازآنهم پند، وحکمتهاست.»

توضیح: یضام:فعل‌مضارع مجهول ازضَیْم: ستم کردن ـ حمام: مرگ: هُذاء: هذیان ویاوه گویی.

وربّما فارقَ الانسانُ مُهْجَتَه یومَ الوَغَىٰ غیرَقالٍ خَشْیةَ العارِ[1]

«چه بساانسان ازترس‌ننگ بروز کارزارروح خویش‌رابی آنکه باآن‌دشمنی داشته‌باشد مفارقت میکند»

توضیح : وَغَیٰ : جنگ ـ قالِـی : دشمنی دارنده ـ خَشْیَة: مفعول‌له .

أفاضلُ الناسِ أَغراضٌ لِذاالزمنِ یَخلُو من الهمّ أَخلاهُم من الفِطَنِ[2]

فقرُ الجهولِ بلا عقلٍ الی ادبٍ فقرُ الحِمارِ بلا رأْسٍ الی رسنِ[3]

لایُعْجِبَنّ مَضیماً حسْنُ بِزّتِهِ وهل یَروقُ دفیناً جَودةُ الکفنِ[4]

«افضلهای مردم آماج تیر این روزگارند و تهی‌ترین آنها از هوش‌وزیرکی، ازغم واندوه فارغند.»

«نیازمندی نادان بی‌خرد به‌ادب،مانند نیازمندی‌خربی‌سر،به‌رسن است.»

«نباید ستمدیده را نکویی جامه‌اش بشگفتی اندازدآیا نکویی

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۲۴۵

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۴۱

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۴۲

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۴۴

کفن مرده‌را بشگفتی درمیآورد؟» (ستمدیده تا زمانیکه از خود ستم را برطرف نکند نباید بنیکوجامهٔ خویش شادشود زیرااوچون‌مرده‌است وجامه‌اش مانند کفن.)

توضیح: اعادهٔضمیردرأخلاهم‌به(الناس)است‌که درمصرع اول همین‌بیت ذکر شده‌است. مضیم: اسم مفعول:ستمدیده ـ بزة: جامه ـ یروق ازمصدر روق: بشگفی درآوردن.

الی‌مِثْلِ ماکانَ الفتیٰ یَرجعُ الفتی　　　یَعودُ کما أَبْدِی وُیکْرِی کماأُرمَیٰ[1]

«جوان بهمـان (نیستی وعدمی) کـه بوده است بـرمیگردد و همچنانکه‌آفریده‌شده‌است (بحالت نخستین خویش) بازمیگرددوبراثر (حوادث زندگانی) نقصان می‌پذیرد همچنانکه رشد وفزونی گـرفته بود.»

توضیح: أبدی:دراصل أبدی یعنی‌فعل ماضی مجهول ازمصدر ابداء بوده‌است وپس ازتلیین همزه أبدی شده و بمعنی آفریدن است. اکری: ناقص شد. ارمی: افزون گردید.

إنعَمْ ولَذَّ فللامـورِ أواخـرٌ　　　أَبـداً إذا کانت لهـنَّ أَوائلُ[2]
و اذا أَتَتْك مَذَمّتی من ناقصٍ　　　فَهِیَ الشهادةُ لِی بِأَنّیَ کاملُ[3]

«ازنعمت بهره‌مند شو ولذت ببر زیرا برای‌کارها همیشه نهایتها وپایانهاست همچنانکه برای‌آنها آغازهاست.»

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۲۷
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۳۷۵
۳ـ دیوان ـ ۳ ص ۳۷۶

«هرگاه سرزنش من‌بتوازناقصی رسید همین خود گواه‌است که کاملم.»

خ- فی‌الناسِ امثلةٌ تَدورحیاتُها کمماتِها و مماتُها کَحیاتِها[1]

«درمیان مردم صورتهای گردانی است که زندگانی آنها چون مرگشان‌ومرگ‌آنان مانند زندگیشان میباشد.» (یعنی‌این‌صورتهابمردم شبیه‌هستند ولی نه‌مرده‌اند ونه‌زنده وهیچ خیرواثری ندارند.)

توضیح: امثلة ج مثال: بمعی‌صور ـ تدورصفت از برای أمثلة ـ حیاتها: مبتداـ کمماتها: خبرآن ـ مماتها: مبتدا ـ کحیاتها: خبرآن ـ

خ- وَمَنْ یُنفِقِ الساعاتِ فی‌جمعِ مالِهِ مَخافةَ فقرٍ فالـذی فَعَلَ فقرُ[2]

خ- ولایَنفعُ الامکانُ لولا سخاؤه وهل نافعٌ لولا الاکفُّ القَنَا السُّمْرُ[3]

«کسی که اوقات خویش را ازترس تهیدستی در اندوختن مال صرف میکند پس همین کاری که میکند خود تنگدستی و بی‌نوایی است.»

«توانگری سودی نمیرساند اگربخشیدن آن نمیبود وآیا سر- نیزه‌های تیزسودمند بودند اگردستها نمیبود؟»

ضُروبُ الناسِ عُشّاقٌ ضُروبا فأعذَرُهم أَشَفُّهُمُ حَبیبا[4]

«رده‌هایی ازمردم (باهمه تفاوتهایشان» بدسته‌هایی دیگرازمردم (باهمه اختلافشان) شیفته وعاشقند وازمیان‌آنهاکسی که دلبر ونگارش

۱- دیوان - ۱ - ص ۳۵۷
۲- دیوان - ۲ - ص ۲۵۵
۳- دیوان - ۲ - ص ۲۵۹
۴- دیوان - ۱ - ص ۲۶۴

بهتروزیباتراست عذرش درعشق پذیرفته‌تر است»

توضیح : ضروب ج: ضرب: شکل وصنف ـ أشف : افضل و بهتر .

خ- ومن نَکَدِالدنیا علی‌الحرّأنْ یَریٰ عدوّاًله ما من صداقته بُدُّ[1]
و أُکْبِرُ نَفْسی عن جزاءٍ بغیبةٍ وکل اغتیابٍ جُهْدُ مَنْ لاله جُهدُ[2]
فما فی سَجایا کم منازعةُ العلیٰ ولافی طِباعِ التربةِ المِسْکُ والنَّدُ[3]

«ازبی‌خیری این‌جهان برآزاده آنستکه اوبرای خویش‌دشمنی ببیند که‌وی‌را ازدوستی او گزیزی‌نیست.»

«خویشتنِ رابزرگ میشمارم ازاینکه درپنهانی (دشمن خود را) پادافراه کنم زیرا که درپنهانی پادافراه کردن وبدگویی نمودن کوشش وتوان کسی است که توان ونیرویی (برویارویی بادشمن) ندارد.»

«درسرشتهای شما پیکاربابلندی‌نیست چنانکه سرشت‌خاك‌را نیز پراکندن بوی‌مشك‌وند نمیباشد.»

توضیح:نکد: کمی‌خیرـ جهد: طاقت وتوان. ند: چوبی‌است خوشبو.

خ- من الحِلمِ أَنْ تستعمِلَ الجهلَ دونَه إذا اتَّسعتْ فی الحلمِ طُرْقُ المظالمِ[4]

«ازخردمندی است که دربرابرآن نادانی بکاربندی‌هر گاه که‌در (بکاربستن) خردمندی وبردباری راههای ستم بازوفراخ باشد.»

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۹۲
۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۹۵
۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۰۲
۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۳۸

خ- اذالم تكنْ نفسُ النسيبِ كأَصلِهِ فماذا الذى تُغْنِى كِرامُ المناسبِ[1]

«هر گاه نفس شریف وبانسب (دربزرگی و کرامت) مانند گوهر خویش نباشد پس گرامی نسبان را (از بزرگی نسب) چه سودی است؟.»

لوكان يُمكِنُنى سَفرتُ عن الصِّبا فالشَيبُ من قبلِ الأَوانِ تَلثُّمُ[2]
و الهمّ يَختَرِمُ الجسيمَ نحافةً و يُشيبُ ناصيةَ الصبىّ و يُهرِمُ
ذوالعقلِ يَشقىٰ فىالنعيمِ بعقلِهِ و أخوالجهالةِ فىالشقاوةِ يَنعَمُ
والناسُ قدنَبذوا الحِفاظَ فمطلَقٌ يَنسىالذى يُولِى و عافٍ يَندَمُ
لاتَخْدَعنَّكَ من عدوِّك دمعةٌ و ارحَمْشبابَك من عدوٍتَرْحَمُ
لايَسْلَمُ الشرفُ الرفيعُ مِنَ الأذىٰ حتى يُراقَ على جوانِبهِ الدمُ
يُؤذِى القليلُ من اللئامِ بطبعِهِ مَنْ لا يَقِلُّ كمن يَقِلُّ ويَلؤمُ
والظلمُ منشِيَمِ النفوسِفانْ تَجِدْ ذاعفّةٍ فلِعلّةٍ لايَظلِمُ
و من البليّةِ عذلُ مَنْ لايَرعِوى عن غَيّهِ و خِطابُ مَنْ لايَفهَمُ
و الذلُّ يُظهِرُ فى الذليلِ مودةً و أَوَدُّمنه لِمنْ يَوَدُّ الأَرقَمُ
و من العداوةِ ما يَنالُك نفعُهُ و من الصداقهِ ما يَضُرُّ و يؤلِمُ
أَفعالُ مَنْ تَلِدُ الكرامُ كريمةٌ و فَعالُ مَن تلدُ الاعاجمُ أَعجَمُ

«اگرمرا توانایی بود نقاب از چهره جوانی میگشودم (زیرا که درسن جوانی‌هستم) پس‌پیری نابهنگام‌رخ جوانی را درنقاب میکند.» (یعنی پیری‌پیش ازرسیدن بموقع خودبرمن ستم رواداشته وجوانی مرا پوشانده است.)

---

[1]- دیوان - ۱ - ص۲۸۳

[2]- دیوان - ۴ - ص۲۵۱

«اندوه مردتنومند را از لاغری از ریشه برمیکند وموی پیشانی کودك راسفید میکند واورا پیرمیگرداند.»

«خردمند برای خردخویش بهنگام نعمت نیزدربدبختی است و نادان بهنگام بدبختی هم (برای نادانـــی وغفلت خود) درنعمت بسر میبرد.»

«مردم‌نگاهداری پیمان وحق‌شناسی را رها میکنند پس رسته از بندهم، نعمت دهندهٔ خویش را فراموش میکنند وبرای‌همین ، بخشندهٔ گناهکارنیزپشیمان‌میشود.»

«قطره اشکی از دشمنت ترا مفریبد و برجوانی خویش رحمت آور ازدست دشمنی که براومهربانی میکنی.»

«شرف والا ازآزار (دشمنان وسخن‌چینان) سالم نمی‌ماند مگر آنکه پیرامون‌آن شرف‌خون (دشمنان) ریخته شود.»

«پست ازفـرومایگان بـرای سرشت پست خویش کسی راکه فرومایه نمیشودآنچنانکه اوبفرومایگی وپستی میگرایدآزارمیرساند.»

«ستم‌کردن از خوی‌نفسهاست پس‌اگرپاك دامنی‌را پیداکنی‌آن هم ازروی یك‌جهت وعلتی‌است‌که ستم روا نمیدارد.»

«ازبلای دشوار آنستکه سرزنش‌کنند‌کسی راکه از گمراهـی خویش بهوش نمیآید وسخن بگویند باکسی‌که فهم ودریافتی‌ندارد.»

«خواری‌دوستی را دردل مردذلیل‌برای‌کسی‌که اوراخوارکرده آشکارمیکند ولی‌زهرآلوده‌ترین مارها ازکسی‌که خوارشده‌است‌برای کسی‌که‌ذلیل باواظهار دوستی میکند دوست‌داشتنی‌تراست»

«برخی‌ازدشمنی‌است‌که فایده‌اش بتومیرسد وبرخی ازدوستی

است که زیان میرساند ودردمند میسازد.»(دشمنی‌فرومایه موجب‌دوری وی ازتومیشود پس‌تراسود میرساند واگر با تو نزدیکی ودوستی کند ترازیان میرساند.)

«کارهای زادهٔ بزرگان از بزرگی بهره دارند و کردارهای زادهٔ فرومایگان فرومایه‌اند.»

توضیح: سفرت: ازسفور: نشان دادن زن روی خود را. تلثم: روبند ولثام زدن ـ اخترام: ازریشه کندن وبریدن ـ یهرم ازاهرام: پیر کردن. نبذوا:ازنبذ: افکندن ـ حفاظ : نگاهداری پیمان و حقوق ـ مطلق: ازبندرسته. یولی ازایلاء : نعمت‌دادن ـ قلیل: دراینجا بمعنی کوچك وفرومایه ـ اعادهٔ ضمیردر کمایقل ویلؤم به‌القلیل درمصرع‌اول است ـ ارقم: ازمارهای خطرناك ودرآن سیاهی وسفیدی است ـ عاف ازعفو: درگذرنده از گناه و خطا ـ اعاجم جمع اعجم: غیرعرب ودر نزد عرب فرومایه بوده‌اند.

ولکنَّ الغیوثَ إذا توالَتْ بأَرضِ مسافرٍ کَرِهَ الغَماما[1]

«ولیکن هرگاه بارانها در سرزمین مسافری پی در پی ببارد مسافرابرها وبارانها را ناپسند میدارد وازآنها دلتنگ میشود.»

خ ـ فَطَعْمُ الموتِ فی امرٍ حقیرٍ کطَعْمِ الموتِ فی امرٍ عظیمٍ[2]

خ ـ یَرَی الجُبَناءُ أَنّ العجزَ فخرٌ و تلك خدیعةُ الطبعِ اللئیمِ[3]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۶۲

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۴۵

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۴۶

خ- و کلُّ شجاعةٍ فی‌المرء تُغْنی   و لا مِثلَ الشجاعةِ فی الحکیم[1]
خ- وکم مِنْ عائبٍ قولاً صحیحاً   و آفتُهُ من الفهـمِ السقیم[2]
و لکنْ تأخُذُ الآذانُ منه   علی قَدْرِ القرائحِ و الفُهومِ[3]

«پس چشیدن مرگ درکاری کوچك وناچیزمانند چشیدن مرگ درکاری بزرگ ودشواراست.»

«بزدلان و ترسویان گمان‌میکنند که ناتوانـی فخر است وحال آنکه این، دستاویزوفریب‌سرشت فرومایه‌است.»

«هر دلاوری درانسان سودمند است ولی برای شجاعت حکیم مانندی نیست.»

«چه بسیار کسی که سخنی‌درست را باعیب میشمارد وحال‌آنکه عیب وبدبختی اوازدریافت نادرست خویش است.»

«ولیکن گوشها ازآن سخن باندازه قریحه‌ها و دریافتهای خود فرامیگیرد.»

توضیح: جبناء ج جبان: ترسو- فهوم ج فهم.

کَلامُ اکثَرُ مَنْ تَلْقَیٰ و مَنْظرُهُ   مِمّایَشقُّ علی الآذانِ والحَدَقِ[4]

«شنیدن سخن وديدارچهرهٔ بسیارکسانی که می‌بینی ازچیزهایی است که بر گوشها ودیده‌ها گران است.»

۱- دیوان - ۴ - ص۲۴۶
۲- دیوان - ۴ - ص۲۴۶
۳- دیوان - ۴ - ص۲۴۶
۴- دیوان - ۳ - ص۱

إلفُ هذا الهواءِ أوقَعَ فی الأَن　　نفُسِ أنَّ الحِمامَ مُرُّ المذاقِ[1]
و الأَسیٰ قبلَ فُرقةِ الروحِ عَجزٌ　　و الأَسیٰ لایکونُ بعدَ الفراقِ[2]
و الغِنَیٰ فی یدِ اللئیمِ قبیحٌ　　قَدْرُ قبحِ الکریمِ فی الاملاقِ[3]

«خوی گرفتن با این هوا در جانها افکنده است کـه چشیدن مرگ تلخ است.»

«خوردن اندوه پیش از جدایی روان نـاتوانی است و پس از جداشدن اندوه و غم نیست.»

«توانگری بدست فرومایـه زشت است چنانکه انـدازهٔ زشتی تنگدستی و بی‌نوایی در دست بخشنده شناخته میشود.»

توضیح: قدر قبح‌الکریم فی‌الاملاق در اصل باید قبح‌الاملاق فی‌الکریم باشد بضرورت قافیه در آن قلب صورت گرفته است.

و مِنْ قبلِ النطاحِ و قَبْلَ یَأْنی　　تَبینُ لك النِعاجُ من الکِباشِ[4]

«پیش از شاخ زدن و پیش از آنکـه هنگام آن نزدیك شود بـرای تو میشها از قوچهاروشن وشناخته میشود.» (یعنی جنگنده از کسی که نمی‌جنگدشناخته میشود.)

توضیح: نطاح و مناطحة: شاخزدن ـ خوارزمی قبل دوم رادر مصراع اول بنابه‌ظرفیت منصوب خوانده است و دیگران آنرا عطف بما قبل کرده و مجرور خوانده‌اند.ـ قبل یأنی در اصل قبل أن یانی

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۰۸
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۰۹
۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۰۹
۴ـ دیوان ۲ ـ ص۳۲۰

بوده است. یأنی فعل مضارع از أنی یأنی انی و أنیاً : نزدیك شدن ـ نعاج ج نعجة: میش. کباش ج کبش: قوچ.

خ ـ و یُظهِرُ الجهلَ بی و أَعْرِفُه   و الدُرُّ دُرٌّ برغمِ مَنْ جَهِلَهْ[1]
فصِرتُ کالسیفِ حامداً یدَه   مایَحْمَدُ السیفُ کلَّ مَنْ حَمَلَهْ[2]

«نادانی خود را (برای آشنایی من) آشکار میکند و حال آنکه من او را می‌شناسم و در در است برخلاف میل کسی که آنرا نشناخته است.»

«من مانند شمشیر دست او را می‌ستایم و شمشیر هر دستی را که آنرا برداشته است نمی‌ستاید.» (یعنی من نیزهر دستی را ستایش نمیکنم.)

توضیح : اعادهٔ ضمیر در (یده) به ابوالعشائر ممدوح متنبی است.

وَ فاؤکما کالربْعِ أَشجاهُ طاسمُهْ   بِأنْ تُسْعِدا والدمعُ أَشفاهُ ساجِمُهْ[3]
و قد یَتَزَیّا بالهویٰ غیرُ اهلِهِ   ویَصطحِبُ الانسانُ مَن لایُلائمُهْ[4]
قِفِیْ تَغْرَمِ الأولیٰ منَ اللحظِ مُهْجَتی   بِثانیةٍ و المتلفُ الشیءَ غارِمُهْ[5]
و ما خَضَبَ الناسُ البیاضَ لانّه   قبیحٌ و لکنْ أحسنُ الشَعْرِ فاحِمُهْ[6]

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۳۸۷
۲ـ دیوان ـ ۳ ص۳۹۲
۳ـ دیوان ـ ۴ ص۴۳
۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴۵
۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴۷
۶ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۵۲

و ماكلُّ سيفٍ يَقطَعُ الهامَ حدُّهُ   وتَقطَعُ لَزباتِ الزمانِ مَكارِمُهُ[1]

«همچنانکه کهنگی خانهٔ دوست غم‌انگیزتر واندوه‌آورتراست وفای شما دوتن نیزمانند این خانه ویرانهٔ دوست آنستکه مرا در گریه کردن دربرابر آن یاری کنید وریزان وروان ازاشك (درعاشقی) درمان بخش‌تراست.»

«گاهی جامهٔ عشق‌راکسی که شایستهٔ آن نیست بزوربرتن‌میکند وانسان نیز ازکسی که با او در خوی و خلق سازگاری ندارد دوستی میجوید.»

«بایست تانگاه نخستین (که جانم را ربوده‌است) بانگاه دوم‌از جان رفته‌ام تاوان دهد و کسی که چیزی را تلف کند ازآن تاوان دهنده است.»

«مردم‌موی‌سپیدرا درخضاب‌نکنند ؛ ازآنروکه موی سفید زشت است ولیکن‌زیباترین‌مو، بسیارسیاه آنست.» (یعنی‌رنگ‌زدن‌موی‌سفید پیری زشت نیست‌ولی درهرحال سیاهی موی بهتر وزیباتراست.)

«نه هرشمشیری، لبه‌اش سرها را می‌برد ومی‌شکافد وحال‌آنکه مکرمتها وبزرگیهای اوسختیهای روزگاررا میبرد ونابودمیکند.»

توضیح: طاسم: کهنه و ناپدید شده ـ تسعدا: از اسعاد: یاری کردن ـ أشجی ازشَجْو: غم‌انگیزتر ـ ساجم: ریزان ازسُجوم: روان شدن اشك.

تَزَیّی: بزورجامه پوشیدن و بزی درآمدن. اصطحاب: صحبت ودوستی خواستن ـ تَغْرَمِ: جواب قفی و فعل مضارع درجواب طلب

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۶۱

بنابراین مقدرمجزوم میشود و آخرمیم بجهت تخلص ازالتقاء ساکنین مکسورشده است ـ مهجة: جان ـ هام: ج هامة: سر ـ لزبات‌الزمان: شدائد روزگار ـ وپیش ازبیت ماکل (سیف) آمده است:

وَ اِنّ الذی سمّیٰ علیّاً لَمُنْصِفٌ   و ان الذی سَمّاهُ سیفاً لَظالِمُهْ

وکسی اورا علی (علی سیف‌الدوله) نامیده است با انصاف است وکسی که اورا شمشیر نامیده است بر او ستم‌کرده است (زیرا اومانند علی باعلووالاست ولی شمشیر چنانکه دربیت بعد گفته است ممکن است گاهی‌لبه‌اش سررانبرد درحالیکه او به‌علو وبلندی خویش همیشه شداید روزگاررا ازمیان می‌برد.

خ ـ و اذا کانتِ النفوسُ کِباراً   تَعِبَتْ فی مُرادِها الاجسامُ[1]

فکثیرٌ مِنَ الشجاعِ التوقّی   و کثیرٌ مِنَ البلیغِ السلامُ[2]

«هرگاه نفسها بزرگ وبلندهمت باشند تن‌های آنها دررسیدن بخواستۀ آنها دررنج می‌افتد.»

«پرهیزونگاهداری خویش ازدلآور (در میدان کارزار) خودکار بسیاری است وگاهی نیزسلام گفتن مرد شیوا وزبان‌آور (در برابرپاد- شاهی ازشاهان) خودکاری بزرگ وبسیاراست.»

خ ـ ولوجازَ الخلودُخَلَدْتَ فرداً   ولکنْ لیسَ لِلدنیا خلیلُ[3]

«اگرجاوید ماندن شایسته میبود تو بتنهایی (برای فضایلی که

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۶۴

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۶۷

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۴۰

داری) جاوید میماندی‌ولیکن برای این‌جهان دوستی‌نیست.»(یعنی‌این جهان کسی را دوست ندارد که اورا زندهٔ جاوید کند.)

خ- ومَن لم یَعْشَقِ الدنیا قدیماً — ولکنْ لاسبیلَ الی الوصالِ[1]

خ- نَصیبُك فی‌حیاتِك مِن‌حبیبٍ — نصیبُك فی مناوِكَ مِن خَیالِ[2]

خ- ولو کانَ النساءُ کَمَنْ فَقَدْنا — لَفُضِّلَتِ النساءُ علی الرجالِ[3]

خ- وماالتأنیثُ‌لاسمِ‌الشمسِ عیبٌ — ولا التذکیرُ فخرٌ لِلهلالِ[4]

خ- فانْ تَفُقِ الانامَ وانت مِنْهُمْ — فانّ المسكَ بعضُ دمِ الغزالِ[5]

«چه کسی است که ازروزگاران دیرینه این جهان را عاشق‌نشده باشد؟ ولیکن دوام‌وصال‌آنرا راهی نیست.»

«بهرهٔ تودرزندگانی ازدلبری، مانندنصیب توازخیالی‌درخواب است.»(یعنی همچنانکه بابیداری بهرهٔ توازخیال‌معشوق بپایان میرسد وصال تونیزدرهنگام زندگانی بامرگ بانتهامیرسد.)

«اگرزنان جهان (درفضیلت وکمال) مانند کسی میبودندکه او را ازدست داده‌ایم بی‌گمان زنان برمردان برتری داشتند.»

«مؤنث بودن برای نام خورشید (شمس درعربی مؤنث است) عیبی نیست چنانکه مذکربودن برای ماه فخری نمیباشد.»

«اگرتوبرمردم برترشوی باآنکه از شمار آنهایی جای شگفتی

۱- دیوان - ۳ - ص۱۴۰

۲- دیوان - ۳ - ص۱۴۱

۳- دیوان - ۳ - ص۱۴۹

۴- دیوان - ۳ - ص۱۴۹

۵- دیوان - ۳ - ص۱۵۱

نیست چنانکه مشك نیز برخی ازخون آهوست وبرآهو بسیار برتری دارد.»

توضیح: کمن فقدنا اشاره بمادر سیف‌الدولـه میباشدکـه این قصیده دررثای اوسروده شده است.

إلامَ طَمـاعیةُ العـاذِلِ ولا رَأْیَ فی الحبِّ للعاقلِ[1]

خ- یُرادُ مِنَ القلبِ نسیانُکُمْ و تَأبی الطِّباعُ علی الناقلِ[2]

خُذواما أتاکُـمْ بِهِ واغنموا فانَّ الغنیمةَ فی العاجلِ[3]

«تاکی سرزنش‌کننده را (برای سرزنش) آزمندی است وحال آنکه فرزانه را درعشق اندیشه واختیاری نیست.»

«از دل میخواهندکـه عشق شما را فـراموش‌کند وحال آنکه سرشتی‌که برعشق شماست ازانجام این‌کاربرکسی‌که میخواهددوستی شما را ازدل‌بجایی دیگربرد خودداری میکند.»

«آنچه راکه اوبشما میدهد بگیرید و غنیمت بشمارید زیرا که درهرچه‌که بنقد وبزودی وبشتاب‌آینده است غنیمت‌است.»

توضیح: الام: ازالی وماء استفهامیة، الف ازآخـر آن بـرای سبکی وخفت وآماده ساختن بحرف جر افتاده است چنانکه این کار را درفیمَ ومِمَّ وعَمَّ نیزکنند ـ طَمـاعیة : مصدراست مانندکـراهیة و علانیة: طمع وآزمندی ـ اعادهٔ ضمیردر (به) بـه ابووائل تغلب بن- داودبن حمدان عدوی است.

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۵۲

۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۵۳

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۵۹

خ- أَعلى الممالكِ ما يُبْنَى على الأَسَلِ و الطَّعْنُ عندَ مُحبّيهِنَّ كالقُبَلِ[1]
و لا يُجيرُ عليه الدهرُ بُغيَتَهُ و لا تُحَصِّنُ دِرْعٌ مُهجَةَ البَطَلِ[2]
بِذي الغَباوَةِ من إنشادِها ضَرَرٌ كما تُضِرُّ رياحُ الوَرْدِ بالجُعَلِ[3]

«بلند پایه‌ترین کشورها آنستکه برسر نیزه‌ها پایه گذاری شده باشد (یعنی بزورشمشیرفتح شود) وسرنیزه‌زدن بنزد دوستداران آن کشورها (کشور گشایی‌ها) مانند بوسه‌ها شیرین است.»

«روزگار اورا ازرسیدن بخواسته‌اش جلو گیری نمیکند وهیچ زرهی جان پهلوان را (دربرابر کینه ودشمنی او) نگاه نمیدارد.»

«کودن راخواندن‌اشعارمن زیان‌آوراست همچنانکه بوی گل‌ـ سرخ، سر گین گردانك‌را زیان میرساند.»

توضیح: أسل: سرنیزه‌ها ـ اعادهٔ ضمیر در(محبیهن) به ممالك است واستعمال ضمیر جمع مؤنث غائب برای جمع مکسر در زبان عربی بخصوص دراشعارمتنبی فراوان است.

درع: بمعنی‌زره مؤنث معنوی مجازی‌است واگربمعنی‌جامه‌ای باشدکه‌آنرا زنان برتن‌کنند مذکراست ـ یجیر از اجارة: باز داشتن از رسیدن بخواسته و مقصود ـ غباوة: کودنـی ـ اعـادهٔ ضمیر در (انشادها) به‌حلل دربیت قبل ازاین بیت است‌که مراد ابریشمین‌جامه‌ـ های شعراست.

جعل: سر گین گردانک ـ تضرازاضرار: زیان رساندن.

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۶۳
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۶۷
۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۶۸

اذا ماتأمّلتَ الزمانَ و صَرْفَهُ تَيَقَّنتَ انّ الموتَ ضربٌ من القَتْلِ[1]
هل الولدُ المحبوبُ إلاّ تَعِلَّةٌ وهل خَلْوةُ الحسناءِ الاّ أذى البَعْلِ[2]
و ما الدهرُ اهلٌ أنْ يُؤمّلَ عندَهُ حياةٌ و ان يُشتاقَ فيه الی النَّسْلِ[3]

«هر گاه درروزگار ودگرگونیهایش بخوبی بنگری وبیاندیشی باور خواهی کرد کـه مرگ بی گمان نوعی از کشته‌شدن (باشمشیر) است.»

«آیا فرزند دلبند ومحبوب بجز سرگرمی ودلخوشی است؟ و آیا خلوت کردن با همسرزیبا روی بجز آزار شوهر است؟»

«روزگار شایسته نیست که بنزدش زندگانیی آرزو کنند یادر آن بفرزند ونسل دل ببندند.»

ورُبّما فالَتِ العیونُ و قَدْ يَصدُقُ فيها و يَكذِبُ النَظَرُ[4]
أعاذَكَ اللهُ منِ سِهامِهِم و مُخطِئٌ مَنْ رَمِيُّهُ القَمَرُ[5]

«چه بسا چشمان خطا کنند و ضعیف باشند و نگاه گاهی در دیدگان برصواب باشد وگاه بخطارود.»

«پروردگارترا ازتیرهای دشمنان پناه‌دهاد (داده‌است) وهر کـه ماه راآماج تیرخود کند بخطارونده است.»

توضیح: فال : از فال يَفيلُ فَيالة ــ فَيلولة. ضعیف شدن و خطا

۱ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۱۷۷

۲ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۱۷۸

۳ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۱۷۹

۴ــ دیوان ــ ۲ ــ ص۱۹۳

۵ــ دیوان ــ ۲ ــ ص۱۹۴

نمودن. أعاذك: بصورت دعایی و خبری هر دو صحیح است. رَمیّة و رمی: مرمی وهدف ـ اعادهٔ ضمیردرسها مهم به (اعداء) است که قبلا ذکر گردیده است.

و إذا وَ كَلْتَ الى كريمٍ رأيَهُ   فى الجُودِ بانَ مَذيقُهُ مِنْ مَحْضِهِ[1]

«هر گاه به‌بخشنده‌ای اندیشه‌اش را درسخاوت وا گذار نمودی اندیشهٔ ناسره ونادرستش از ناب و درستش برای تو روشن میشود (یا بخشند گی آمیخته بتکلف، ازبخشش ناب وازروی سرشت برای تــو روشن میشود.»

توضیح: مذیق فعیل بمعنی مفعول : آمیخته شده. محض: ناب وسره . وهردوازصفات شیر است.

إنَّ الرياحَ اذا عَمَدْنَ لِناظرٍ   أغناهُ مُقبِلُها عن استعجالِهِ[2]
دونَ الحَلاوةِ فى الزمانِ مرارةٌ   لاتُخْتَطَىٰ إلّاعلى أهـوالِهِ[3]

«هر گاه بادها منتظری را قصد کنند بشتاب آیندهٔ آن بادها او را بی‌نیاز میکند ازاینکه بشتاب آمدن آنها را بخواهد.»(یعنی‌بخششهای ممدوح برسئوال کننده پیشی مــی گیرد وباشتاب وتندی خود بنزد او میآید.)

«دربرابررسیدن شیرینی روز گار،مرارتی‌است که ازآن‌تلخی‌هم جزبا گام نهادن درخطرهای روز گار نتوان گذشت»

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۲۶
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۸۵
۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۰۹

عمدن : قصد کـردند. ناظـر : منتظر. اختطاء : سوار شدن و گذشتن .

و هل تُغْنِی الرسائلُ فی عدوٍّ اذا ما لم یَکُنْ ظُبا رِقاقا[1]

«آیا نامه‌ها (برای تهدید) در دشمنی سودمند است هنگامیکه (بجای آنها) لبهٔ شمشیرهای تیز نباشد؟»

ظبی : ج ظبة: لبهٔ شمشیر ـ رقاق: ج رقیق: باریك وتیز

و إنْ جَزِ عْنالَهُ فلا عَجَبٌ ذا الجَزَرُ فی البحرِ غیْرُ مَعهودِ[2]

فما تُرَجِّی النفوسُ مِنْ زَمَنٍ أَحْمَدُ حالَیْهِ غَیرُ مَحمودِ[3]

«اگر برای مرگ او بی‌تابی کنیم پس جای شگفتی نیست زیـرا این جزردراین دریا ناآشناست.»

«پس نفسهـا از روزگاریکه پسندیده‌ترین دو حالتش (دوحالت روزگار، زندگانی و مرگ میباشد.) یعنی زندگانی هم ناپسند است چه امید دارد؟»

توضیح: اعادهٔ ضمیر در (له) به‌ابووائل تغلب‌بن‌داودبن‌حمدان پسرعموی سیف‌الدوله ممدوح‌متنبی‌است واین قصیده دررثای‌ابووائل میباشد.

مَنْ یَعْرِفِ الشمسَ لایُنکِرْمطالعَها او یُبصِرِ الخَیَلَ لایَستکرِمِ الرَّمَکا[4]

«کسی‌که خورشید را بشناسد بلندی بیرون‌آمد نگاه‌آنرا انکار

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۴۷

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۸۵

۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۸۶

۴ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۱۳

نمیکند و یا آنکه اسبان نیك گوهر را به‌بیند، استر رانیك گوهر نمی‌شمارد.»

توضیح: خیل: اسبان اصیل ونیك گوهر. رمك: استر.

و ما ذاكَ بُخْلاً بالنفوسِ علی القَنا و لكنَّ صَدْمَ الشرِّ بالشرِّ اَحْزَمُ[1]

«آن زره پوشیدن آنها برای دریغ داشتن جانها از سر نیزه‌ها نیست ولیکن برخورد بدی با بدی (یا دفع شر با شر) بدوراندیشی نزدیکتر است.»

توضیح: ذاك اشاره است به‌زره‌پوشیدن سواران و اسبان که قبلاذکر گردیده است. قنا: ج قناة : سرنیزه .

اهلُ الحفیظةِ إلاّ اَنْ تُجرِّبَهُمْ و فی التجاربِ بعدَالغیِّ مایَزَعُ[2]

لَیسَ الجمالُ لوجهٍ صحَّ مارِنُهُ انفُ العزیزِ بقطعِ العزِّ یُجْتدَعُ[3]

و المَشرفیّةُ ـ لازالتْ مُشَرَّفةً دواءُ کلِّ کریمٍ أَوْ هِیَ الوَجَعُ[4]

لاتحسَبوا مَن أَسَرْتُمْ کانَ ذارمقٍ فلیس تاکُلُ إلاّ المیّتَ الضَبُعُ[5]

خ ـ مَنْ کانَ فوقَ محلِّ الشمسِ موضِعُهُ فلیس یرفَعُهُ شییءٌ و لا یَضَعُ[6]

خ ـ فَقَدْ یُظَنُّ شجاعاً من بِهِ خَرَقٌ و قد یُظنُّ جبَاناً مَن بِهِ زَمَعُ[7]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۷۸

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۳۱

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۳۲

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۳۲

۵ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۳۹

۶ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۴۱

۷ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۴۳

انّ السلاحَ جمیعُ الناسِ تَحْمِلهُ و لیس کلُّ ذواتِ المِخْلَبِ السَبُعُ[1]

«آنها اهل مردانگی وبرغیرتند مگراینکه آنان را بیازمایی ودر آزمودنها پس ازآشکاری گمراهی، چیزی است که (آمیزش باآنهارا) منع میکند.»

«هرچهره‌ای راکه دارای بینی درست ونرم است زیبایی‌نیست چنانکه بینی مرد ارجمند بارفتن عزت وارجمندی (هرچند که درست هم باشد) خوار ومانند بینی بریده‌است.»

«شمشیرهای مشرفی که پیوسته باشرف باشند هر بزرگوار و بخشنده‌ای‌را درمان یادرداست.»(زیرامردبزرگ باشمشیرهایابه‌مقصود خود میرسد و یا اینکه در راه رسیدن بهدف خود باآنها کشته میشود پس شمشیربرای‌اوهم درمان وهم‌درد است.)

«گمان مبرید کسانی را که به‌بند درآورده‌اید دارای ناورمقی باشند (زیراآنها مردگان ترس وبیمند) پس مرده راهم جزکفتارکسی نخورد.»(یعنی شما نیزبرای‌فرومایگی و دناءتی‌که دارید نمیتوانید جز برآنها چیره شوید.)

«کسی که جایگاهش بربالای جایگاه خورشید باشد پس چیزی مقام اورا بالانمی‌برد وپست نمیسازد.»

«گاهی کسی کـه دراوسبك مغزی است دلیر پنداشته میشود و گاهی هم‌دلآوری که از خشم فراوان لرزه براندام دارد ترسو بشمار میرود.»

«بی گمان‌سلاح را همهٔ مردم‌باخود برمیدارند ولی‌همهٔدارندگان

---

۱ ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۴۳

چنگال، درنده نمیباشند.»

توضیح: اهل الحفیظة: خبر است برای مبتدای محذوف یعنی هُمْ اهل‌الحفیظة: حمیت ومردانگی. یزع: باز میدارد. منع میکند از وَزَعَ یَزَعُ وَزْعاً: باز داشتن ـ و این بیت اشاره و کنایه است بناتوانی اصحاب و لشکریان سیف‌الدوله که در جنگی شکست خوردند و این قصیده دربارهٔ آن و مدح سیف الدوله سروده شده است ـ مارِن: آنچه از بینی نرم بود. اجتداع: بریدن ـ مشرفیة: شمشیر مشرفی که منسوب است بمشارف الشام ـ لازالت: جملهٔ دعائیه ـ ضَبُع: کفتار ـ ج: ضِباع ـ ابن‌وکیع درمصرع لاتحسبوا.... ایراد گرفته و گفته است چگونه متنبی کفتاررا این‌چنین وصف کرده‌است که اوجزمرده چیزی‌نمیخورد گویا متنبی کتاب وحوش واشعار تازیان را درباره کفتار نخوانده‌است. زیرا کفتارده گوسفند را خفه میکند تایکی ازآنها را بگیرد وکفتار از خطرناکترین درندگان بر گوسفند است ـ خرق: سبك مغزی. زمع: لرزه ـ مخلب: چنگال.

وما الخَوفُ إلاّما تَخَوَّفَهُ الفتیٰ وما الأمْنُ إلاّما رآه الفتیٰ أمْنا[1]

«بیم وترس نیست مگرچیزی که جوان ازآن بیمناك شود وامن وآرامش‌نیست مگرچیزی که جوان آنرا ایمنی بشمارآورد.» (یعنی هر چیزی که انسان ازآن بیمناك شود آن چیز مخوف میشود و هر چه که انسان ازآن احساس امنیت کند همان ایمنی محسوب میگردد.)

وحیدٌ منَ الخُلاّنِ فی کلِّ بلدةٍ اذاعَظُمَ المطلوبُ قَلَّ المُساعدُ[2]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۰۲

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۹۳

بذاقضَتِ الایامُ مـابین اهلِهـا مصائبُ قومٍ عندَ قومٍ فَوائدُ[1]

وکلٌّ یریٰ طُرْقَ الشجاعةِ والندیٰ ولکنَّ طبعَ النفسِ للنفسِ قائدُ[2]

فان قلیلَ الحبِّ بالعقلِ صالحٌ وانَّ کثیرَ الحبِّ بالجهلِ فاسدُ[3]

«ازدوستان در هر شهری تنها مانده‌ام وهـر گاه خواستهٔ انسان بزرگ وعظیم باشد یاوراندك میشود.»

«روزگار میان مردم این چنین حکم کرده است که بدبختیها و مصیبتهای قومی برای قومی دیگر دارای فوائد ومنافعی‌است.»

«هر کسی راه دلیری وبخشندگی را میداند و می‌شناسد ولیکن این‌سرشت نفس است که نفس را رهبری کننده است.»

«کسی که چیزی را اندك دوست‌دارد باخردخویش‌اصلاح‌پذیر است وکسی که چیزی را بسیار دوست دارد با نادانی وحماقت خود تباه وفاسد است.»

وقد فارقَ الناسُ الاحبّةَ قبلَنا وأَعیادواءُ المـوتِ کـلَّ طبیبِ[4]

وللترکُ للاحسانِ خیرٌ لمُحسنٍ اذا جَعَـلَ الاحسانَ غیرَ رَبیبِ[5]

فربَّ کئیبٍ لیس تَنْدَیٰ جُفونُه و رب کثیر الـدمعِ غیرُ کئیبِ[6]

وفی تَعبٍ مَنْ یَحْسُدُ الشمسَ ضوءَها ویَجهَدُ انْ یأتـی لهـا بضریبِ[7]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۹۴

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۹۴

۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۹۴

۴ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۷۵

۵ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۷۸

۶ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۷۹

۷ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۸۱

«مردم پیش ازما نیز از دوستان خویش جدا شده‌اند و درمان مرگ هرپزشکی را ناتوان کرده است.»

«ترك احسان برای نیکوکاربهتراست هر گاه که نیکی خویش را ناتمام قراردهد.»

«چه بسیار غمگینی که چشمانش نمی گرید و چه بسیاراشک‌ـ ریزنده‌ای که اندوهگین نمیباشد.»

«دررنج است کسی که به‌پرتووروشنایی خورشید رشك برد و کوشش کند که برای آن،هم‌مانندی بیاورد.»

توضیح : اعیاء : عاجـز و ناتوان کردن ـ لام در (للترك) لام ابتداست. ربیب: تمام‌وکامل ـ تندی: فعل مضارع ازندی یندی‌نداوة: ترشدن ـ من یحسد مبتدای مؤخر ـ فی‌تعب: خبرمقدم.

وَمَنْ صَحِبَ الدنیا طویلاً تَقَلَّبَتْ على عينِهِ حتّى يرىٰ صِدقَها كِذْبا[1]

وَمَنْ تَكُنِ الأُسْدُالضَواری جُدودَهُ یَكُنْ لَیْلُهُ صُبحاً و مَطْعَمُهُ غَصْبا[2]

«کسی که بااین جهان بسیارهم صحبتی کند احوال آن درچشم اودگرگون میشود تاجائیکه راست‌آنرا دروغ می‌پندارد.»

«کسی کـه نیاکانش (دردلیری) مانند شیران درنده باشد شبش برای اوبامداد وطعمه‌اش (ازسوی دشمنانش) چیرگی میشود.»

توضیح: ضواری: ج ضارية: درنده .

خ‌ـ أُعیذُها نظراتٍ منكَ صادقةً أَنْ تحسِبَ الشَّحْمَ فیمَن شحمُهُ وَرَمُ[3]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۸۲

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۱۸۵

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۳

خـ وما انتفاعُ أخي الدنيا بناظرِه — اذا استوت عندَهُ الانوارُ والظُّلَمُ[1]

خـ اذا رأيتَ نيُوبَ الليثِ بارزةً — فـلاتَظُنَّنَّ اَنَّ الليثَ يبتسِمُ[2]

إنْ كانَ سَرَّكُم ما قالَ حاسِدُنا — فَمـا لَجُرْحٍ إذا أَرضاكُـمُ اَلَمُ[3]

وبيَنَنا لـورَعَيْتُم ذاك مَعرِفـةً — انَّ المعارفَ فی اهلِ النُّهیٰ ذِمَمُ[4]

شَرُّ البلادِ مكانُ لاصديـقَ بِـهِ — و شرُّ مايَكسِبُ الانسانُ مايَصِمُ[5]

و شرُّما قَنَصَتْهُ راحَتـی قَنَصُ — شُهْبُ البُزاةِ سَواءُ فيهِ والرَخَمُ[6]

«نگاههای راستین ترا پناه میدهم از اینکه پیه بپندارد در کسی که پیه او آماس است.»

«صاحب دنیا را ازچشم چه بهره‌مندی است هر گاه که نـزد او تیرگیها وروشناییها یکسان باشد.»

«هر گاه به‌بینی که دندانهای شیران نمایان شده است گمان مبر که شیرخنده برلب دارد.»

«اگرشما را شادکندآنچه راکه رشك برندهٔ ما گفت. پس مارا اززخمی که شمارا راضی نماید دردی نیست.»

«میان ما معرفت وآشنایی است (ای‌کاش آنرا رعایت میکردید) وبی‌گمان معرفتها وآشنائیها را میان خردمندان حق نگاهداری‌است.»

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۳

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۵

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۷

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۷

۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۸۹

۶ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۹۰

«بدترین شهرها آنستکه درآنجا دوستی نباشد و بدترین چیزی که انسان‌آنرا بدست میآورد آنستکه اورا باعیب وننگ کند.»

«بدترین شکاری که دست من آنرا صید کرده‌است شکاری است که درآن بازهای‌أشهب با کرکسهایکسان است.» (یعنی فرومایگان از شعراء نیزدر گرفتن‌عطای‌توبامن‌یکسان‌شده‌اند. زیرا که درعطاو بخششی که سیف‌الدوله آنرا بمن‌داده‌است ومانند شکارمیباشد شاعران فرومایه هم جزمن ازآن بهره‌مند شده‌اند.)

توضیح: اعادهٔضمیر در (أعیذها) به‌نظرات است وآنراابن‌جنی بنقل ازخود متنبی گفته است ونظیر آنرا ابوالحسن اخفش هم جایــز دانسته است وآنرا (اضمارعلی شریطةالتفسیر) گویند یعنی متنبی(ها) را بانظرات تفسیر کرده‌است ـ یصم: فعل‌مضارع ازوَصَمَ یَصِمُ وَصْماً: عیب کردن ـ شهب: ج أشهب: هرچیزی که رنگ‌آن سیاه وسفیدباشد بزاة : ج بازی معرب باز. رخم: ج رخمة : مرغی مردارخوار که به پارسی‌آنراکرکس گویند.

و إنْ کانَ ذَنْبی کلَّ ذنبٍ فانَّهُ　　　　مَحاالذنبَ کلَّ الذنبِ مَنْ جاءَتائبا[1]

«اگر گناه من آنچنان است که همه گناهان را دربرداردپس کسی که برای توبه میآید گناه راآن‌چنان پاك میکندکه دیگرنشانی از گناهی باقی نمیماند.»

و ما صَبابةُ مشتاقٍ علی أملٍ　　　　من اللقاءِ کمشتاقٍ بلاأمَلِ[2]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۲۰۰

۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۹۹

و الهَجْرُ أقتَلُ لی ممّا أُراقِبُهُ — أناالغريقُ فما خَوفی مِنَ البَلَلِ[1]
خُذْ ما تراهُ و دَعْ شيئاً سمعتَ بِهِ — فی طلعةِالشمسِ مايُغنيك عن زُحَلِ[2]
إنْ كنتَ ترضیٰ بأن يُعطوالجِزیٰ بذلوا — منها رِضاك و مَنْ للعُوْرِ بالحَوَلِ[3]
خ‍ـ لعلّ عتبكَ محمودٌ عواقبُهُ — ورُبّما صحّتِ الاجسامُ بالعِلَلِ[4]
لِانّ حلمَك حلمٌ لاتَكَلّفُهُ — ليسَ التكحّلُ فی العينَينِ كالكَحَلِ[5]
وما ثناكَ كلامُ الناسِ عن كرمٍ — و من يَسُدُّ طريقَ العارضِ الهَطِلِ[6]

«عشق آنكه باميد ديدار دوست خويش اشتياق دارد مانند عشق مشتاقی كه آرزويی ندارد نيست.»

«دوری وهجران اوبرای من كشنده‌تراست ازآنچه كه درانتظار آن‌هستم. زيرا من درردريا غرق شده‌ام. پس مراباكی ازاين اندك‌تری نيست.»

«بگيرآنچه را كه می‌بينی (اورا ستايش كن بآنچه كه می‌بينی) وآنچه راكه شنيده‌ای رهاكن (اخباری را كه شنيده‌ای رهاكن) زيرا كه طلوع خورشيد (كه نزديك است وبرزحل هم برتری دارد) ترا از زحل بی‌نيازميكند.»

«اگر خرسندی كه‌آنها ترا جزيه‌ها دهند (تا تو از كشتن آنها درگذری) آنان جزيه‌ها را برای خشنودی تومی‌بخشند وليكن كيست

۱ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۲۰۰
۲ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۲۰۵
۳ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۲۰۸
۴ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۲۱۰
۵ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۲۱۱
۶ـ ديوان ـ ۲ ـ ص۲۱۱

آنهایی راکه بینایی یك‌چشم خودرا ازدست داده‌اند ازدوبینی‌ولوچی بهره‌مندکند؟» (همچنانکه‌لوچی ودوبینی برای‌اعوربهتراست‌جزیه‌دادن هم برای‌آنها ازکشته‌شدن بهتراست.)

«شایدکه عتاب تراسرانجامهایی پسندیده باشد (یعنی عتاب تو موجب شود کـه دیگر کاری‌که مستوجب عتاب توشود انجام ندهم) و چه بسا تن‌ها با بیماریها تندرست میشود.»

«زیرا بردباری توبردباریست‌که نیازی بتکلف‌آن نداری‌وسرمه کردن دردوچشم مانند سیاه‌چشمی نیست.»

«سخن مردم (دربارهٔ بهم‌زدن میان من وتو) ترا ازبخشندگـی بازنداشته است وچه‌کسی میتواند راه را برابر پرباران ببندد.»

توضیح: صبابة: رقت‌شوق ـ کمشتاق: دراصل کصبابة مشتاق پس مضاف بجهت وجود قرینه درمصرع اول حذف شده‌است.

مما: منظورخشونت وبکاربردن‌سلاح‌ازسوی قوم‌معشوق‌استـ اعادهٔ ضمیر (انت) درترضی‌به‌سیف‌الدوله ممدوح‌متنبی است.ـ عور: ج اعور: آنکه حس بینایـی یك چشم خود را از دست داده است ـ حول: لوچی ـ دوبینی ـ لاتکلفه در اصل (لاتتکلفه) بوده و یك تاء از آن حذف گردیده است ـ ثناك : ترامنصرف‌کرد وبرگردانید. ازثنی یَثْنِی ثَنْیاً ـ عارض: ـ ابر ـ هاطل: پرباران وریزان.

خـ ولیس یَصِحُّ فی‌الاَفهامِ شییءٌ اذا إحتـاجَ النهارُ الـی دلیلِ[1]

«چیزی درفهم‌ها صحیح ودرست نمیشود هرگاه‌که روز (برای درك‌آن) بدلیلی نیازمند باشد.»

---

[1]ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۲۱۵

خ- وماكَمَدُالحُسّادِشييءٌ قَصَدْتُه		ولكنّه مَنْ يَزْحَمِ البحرَ يَغرَقِ[1]

خ-وإطراقُ طَرْفِ العينِ ليس بنافعٍ		اذاكانَ طرفُ القلبِ ليس بمُطرِقِ[2]

«غمگینی رشك برندگان من چیزی‌نیست که من‌آنراخواسته‌ام ولیکن‌هر کــه دریا را در تنگنا وزحمت انــدازد غرق میشود.» (یعنی حسودان یارای مزاحمت من رانداشتند بهمین جهت‌غمگین شده‌اند.)

«به‌زمین دوختن نگاه‌دیده‌سودی ندارد هر گاه‌که نگاه دل‌به‌پایین دوخته نشود.»(یعنی چشم‌پوشی اواز گستاخان برای‌آنها فایده‌ای‌ندارد زیرا که اوآنها را بادل خودمی‌شناسد.)

توضیح: کمد: اندوه سخت ـ اطراق: بزمین افکندن چشم ـ طرف: نگاه .

خ- ومَنْ كنتَ بحراً له ياعَلِيْ		يُ لايَقْبَلُ الـدُرّ الآكِبارا[3]

«ای علی سیف‌الدوله هرکسی کــه تودریای او باشی از در و گوهرجزدانه‌های درشت نپذیرد.»

لَيالِيَّ بعدَ الظاعنينَ شُكـولُ		طِوالٌ وليلُ العـاشقينَ طويلُ[4]

وبِتْنَ بِحصنِ الرانِ رَزْحَيْ مِنَ الوَجَيْ		و كلُّ عـزيـزٍ لـلاميرِ ذليلُ[5]

فانْ تَكُنِ الاياٌمُ أَبْصَرْنَ صَوْلَهُ		فَقَدْ عَلَّمَ الاياٌمَ كيفَ تَصولُ[6]

۱ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۵۸

۲ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۵۸

۳ــ دیوان ــ ۲ ــ ص۱۹۹

۴ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۲۱۷

۵ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۲۲۵

۶ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۲۲۹

«شبهای من‌پس از کوچ کنندگان بمانند یکدیگر ودرازند وشب عاشقان هم دراز است.»

«اسبان در دژ (ران) ازسائیدگی وباریکی سم، افتاده ازلاغری وخستگی،شب را بروزآوردند وهرنیرومند وارجمند برای امیرخوار ورام است.»(یعنی آن اسبهاناتوان نبودند بلکه امیرانجام‌کار دشواری را برآنها تکلیف کرد. پس‌آنها رام و خوار شدند هرچندکه ارجمند ونیرومند بودند.)

«اگرروزگارحملهٔاورا میدید اوبه‌روزگار میآموخت‌که چگونه حمله برد.»

توضیح: شکول: ج شکل: شبیه ومانند ـ ظاعن: کوچ کننده ـ اعادهٔ ضمیر در (بتن) به خیل است‌که قبلا ذکرگردیده است. و بتن ازبات یبیت بیتوتة ومبیت: خوابیدن درشب ـ رزحی: شتر افتاده از لاغری ازمصدر رُزوح. ورزحی دراینجا حـال است ـ حصن الران : یکی ازدژهای رومیان است.

وجی: تراشیده و سائیده و باریك شدن سم شتر و اسب براثر بسیاررفتن.

أَیَدرِی ما اَرابَكَ مَـنْ یُریبُ　　وهل تَرْقَیٰ الیٰ‌الفَلَكِ الخُطوبُ[1]

یُجَشِّمُكَ الزمانُ هوی وحبّاً　　و قد یُؤذیٰ مِنَ الِمقَةِ الحبیبُ[2]

«آیاآنچه‌که ترا به‌بیم افکنده‌است میداند چه‌کسی‌را بوحشت

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۲۰۱

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۲۰۱

انداخته است و آیا حوادث روزگار بسوی فلك هم بالا میرود؟» (متنبی سیف‌الدوله را در بلندی مقام به‌فلك تشبیه کرده است.)

«روزگار برای عشق ورزی و دوستی به‌توست که ترا در رنج میافکند و گاهی دوست ازدوست داشتن فراوان آزارمی‌بیند.»

توضیح : منظور از (مـا) درمصرع اول (دمل) است چنانـکه گفته‌اند سیف‌الدوله ازدملی شکایت داشت متنبی هم این قصیده را در این‌باره‌سروده‌است ـ اراب ـ یریب. ارابة: به‌بیم درآوردن و به‌تردید افکندن ـ مقة: دوستی.

خ- لکلّ امرئٍ من دهرِه ماتعوَّدا	وعاداتُ سیفِ الدولةِ الفتكُ فی العِدیٰ[1]
خ- وما قَتَلَ الاحرارَ کالعفوِ عَنْهُمُ	ومَنْ لَكَ بالحرّ الذی یَحْفظُ الیَدا[2]
اذا انتَ أکرَمْتَ الکریمَ مَلکتَهُ	و إن انتَ اکرمتَ اللئیمَ تَمَرَّدا[3]
ووَضْعُ النَدیٰ فی موضعِ السیفِ بالعُلیٰ	مُضِرٌّ کوضعِ السیفِ فی موضعِ الندیٰ[4]
وقَیْدّتُ نفسی فی ذَراكَ محبّةً	و مَنْ وَجَدَ الاحسانَ قَیداً تَقیَّدا[5]

«هرمردی را ازروزگارخویش خویی است که بدان‌عادت کرده است (برطبق عادت خود رفتار میکند.) و عادتهای سیف‌الدوله کشتن دشمنان خویش است.»

«آزادگان را چیزی مانند گذشت از لغزش آنها نکشته و برده

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۱

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۱

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۱

۵ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۵

نکرده است و کیست که برای تو تکفل کند کـه آزاده پاس این نعمت را نگاه دارد؟»

«هر گاه تو آزاده را گرامی بداری او را بردهٔ خویش نموده‌ای وهر گاه فرومایه را گرامی بداری اوسر کشی میکند.»

«قراردادن بخشش،درجـای بکاربردن شمشیرمـانند قرار دادن شمشیر در جای بکاربردن بخشش، بـرای بلندی (وارکان دولت) زیان رساننده است.»

«برای دوست داشتن،خویشتن را (برای‌ماندن) در کنف‌تو به‌بند درآوردم وهر که بندی ازنیکوکاری را به‌بینددربند میشود.»

توضیح: ذَرَیٰ: کنف.ــ نَدَیٰ: بخشش

و أَتعَبُ مَـنْ ناداكَ مَنْ لاتُجیبُهُ   وأَغیَظُ مَنْ عاداكَ مَنْ لاتُشاكِلُ[1]

«رنج برنده ترین کسی که ترا ندا درمیدهد کسی است که تو اورا پاسخ نمیدهی وخشم‌آورترین دشمنی که با تو دشمنی کند کسی است که‌تواوراهم مانند وهمسنگ خود نمی‌بینی.»(یعنی اوپایین‌تر از توست وتوخودرا برترازاین میدانی که بااورویا روشوی.)

۱ــ معاداة : دشمنی کردن ــ مشاکلة: هم مانندی.

وما تَركوكَ معصیةً ولكنْ   یُعافُ الوِرْدُ والموتُ الشرابُ[2]

تَرَفَّقْ ایّها المَوْلَـیٰ عَلَیْهِمْ   فانّ الرفقَ بالجانـی عِتابُ[3]

۱ــ دیوان ــ ۳ ــ ص۲۳۷

۲ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۰۴

۳ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۰۹

وماجَهِلَتْ اَيادِيَك البَوادی ولکنْ ربّما خَفِیَ الصوابُ[1]
وکم ذنبٍ مُوَلِّدُهُ دَلالٌ وکم بُعْدٍ مولِّدُهُ اقترابُ[2]
خ- وجُرْمٍ جَرَّهُ سفهاءُ قومٍ فَحَلَّ بغیرِ جارِمِهِ العذابُ[3]

«ترا ازروی سرکشی‌رها نکرده‌اند ولیکن درحالیکه نوشیدنی مرگ باشد ازدرآمدن به‌آبشخور خودداری کنند.»

«ای سرور، برآنها نرمی کن‌زیرا نرمی‌باگناهکارموجب‌سرزنش و گله‌مندی است.» (یعنی همین گذشت توازلغزش آنها سبب میشود که توازآنها گله‌مند باشی وبرای اینکه‌آنها این سرزنش و گله‌مندی را از میان بردارند همیشه رام وبردهٔ تومیشوند.)

«بادیه نشینان قدر نعمتهای تـرا ناشناخته نگـذاشته‌اند و منکر نشده‌اند ولیکن چه بسا گاهی راه درست وصواب پوشیده میماند.»

«چه بسا گناهی که‌زایندهٔ آن، ناز و کـرشمه است (یعنی شخص مرتکب گناه میشود و گمان میبرد که‌آن گناه نازوعشوه است.)و چـه بسادورویی که زایندهٔ آن نزدیکی است.»

«وچه بسا گناهی که‌آنرا نابخردان قوم کـرده‌اند شکنجه‌اش به بی گناه میرسد.»

توضیح: اعادهٔ ضمیر (واو) در (ترکوك) به بنی کلاب است که برسیف‌الدوله خروج کرده بودند ـ معصیة: منصوب است برای‌آنکه مفعول‌له است.

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۲۱۵
۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۲۱۵
۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۲۱۵

یعاف: فعل مضارع مجهول از عاف یَعافُ عَیْفاً و عِیافا وعَیفاناً: ناپسند داشتن نوشیدنی‌وغذا ــ بَوادی: ج بادیة: بادیه‌نشین ــ وعده‌ای بوادی را صفت ایادی گرفته‌اند و نعمتهای گذشته معنی نموده‌اند. ــ جَرَّ یعنی جَرَّ جریرةً: مرتکب گناه شد.

علی‌قَدْرِاهلِ العزمِ تَأتِی العزائمُ
وتأتی علی‌قدرِالکِرامِ المکارمُ[1]

تُفِیتُ اللیالی کلَّ شیءٍ اخذتَهُ
وهُنَّ لما یَأْ خُذْنَ منکَ غوارِمُ[2]

و مَنْ طَلَبَ الفتحَ الجلیلَ فانّما
مفاتیحُهُ‌البِیضُ الخِفافُ‌الصوارِمُ[3]

اَیُنکِرُ ریحَ اللیثِ حتیّ یَذوقَهُ
وقدعَرَفَتْ ریحَ اللیوثِ البهائِمُ[4]

«باندازه همت صاحبان اراده، کارهای بزرگ انجام میشود و باندازهٔ کرامت‌بخشندگان مکرمتها وبخششها پدید میآید.»

«هرچیزی‌را که‌توازروزگاربرمیگیری‌آنرا درراه زمانه بنابودی وادارمیکنی‌وروزگارهرچه‌را که‌ازدست‌تومیگیرد تاوان‌دهنده‌است.»

«هر که پیروزی با شکوه را بخواهد (پس باید بداند) که بی‌گمان کلیدهای‌آن بدست شمشیرهای تیز وبران است.»

«آیا اوبوی شیررا انکار میکند تا اینکه‌آنرابچشد و بیارمآید؟ وحال آنکه حیوانات بوی‌شیران را می‌شناسند.»(یعنی او از حیوانات نادان‌تر است و گرنه به شجاعت ممدوح پی‌میبرد و از جنگ‌کردن خودداری میکرد چنانکه حیوانات درمقابل شیرکنند.)

۱ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۹۴

۲ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۹۷

۳ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۱۰۴

۴ــ دیوان ــ ۴ ــ ص ۱۰۵

توضیح: اللیالی: روزگار- و (اللیالی) برای (تفیت) مفعول به است و آخر آن بضرورت شعری ساکن شده است. - افاتة: وادار کردن برای از دست دادن. - فاعل (تفیت) ضمیر مستتر (انت) است که اعادهٔ آن به سیف‌الدوله ممدوح متنبی است. - اعادهٔ ضمیر (هن) و (نون) در(یاخذن) به(اللیالی) است - غوارم: ج غارمة : غرامت- برنده . - بیض ج ابیض وبیضاء : شمشیر. - خفاف: ج خفیف: سبك وتیز - صوارم: ج صارم: برنده وصوارم برخود شمشیرهانیز اطلاق میشود. - اعادهٔ ضمیر (هو) در (ینکر) به دمستق پیشوای لشکر روم است.

وماتَنفَعُ الخیلُ الکِرامُ ولاالقَنا	إذ الم یَکُنْ فَوْقَ الکِرامِ کِرامُ[1]
فانْ کنتَ لاتُعطِی الذِّمامَ طَواعةً	فَعوْذُ الأعادی بالکریمِ ذِمام[2]
وشرُّ الحِمامَیْنِ الزُؤامَیْنِ عَیْشةٌ	یَذِلُّ الذی یَختارُها ویُضامُ[3]

«اسبان نیك گوهر و سرنیزه‌ها سودی نمیرساند هرگاه که بزرگان ودلیران بربالای‌آن اسبهای گرانقدر ننشسته باشند.»

«اگرپیمان‌وصلح را در حال فرمانبرداری (به‌آنها) نمیدهی‌پس پناه بردن دشمنان بدرگاه بخشنده خود نگاهداری پیمان و صلح است.»

«بدترین دو مرگ شتابنده و ناپسند (زندگانی مرد خوار و

۱- دیوان - ۴ - ص ۱۱۵

۲- دیوان - ۴ - ص۱۱۱

۳- دیوان - ۴ - ص۱۱۱

ذلیل مرگ دیگری است) زندگانی است که هر کسی که آنرا برگزیند خوار وستمدیده میشود.»

توضیح: ذمام: عهد وصلح ـ طواعة: منصوب است برحالیت ـ حمام: مرگ. زؤام: شتابنده ـ ناپسند.

خ ـ وماالحُسْنُ فی وجه الفتیٰ شرفاً له　　إذا لم یَکُن فی طبعِه و الخلائقِ[۱]

و ما بلدُ الانسانِ غیرُ الموافقِ　　وما أهلُه الادنونَ غیرُ الأصادقِ[۲]

وما یُوجِعُ الحِرمانُ من کفِّ حارمٍ　　کما یُوجِعُ الحِرمانُ من کفِّ رازقِ[۳]

«زیبایی درچهرهٔ جوان برای اوشرفی نیست هرگاه که آن در سرشت واخلاق اونباشد.»

«شهرانسان جزجایی که موافق میل اوباشد نیست و خانواده و نزدیکانش جزدوستانش نمی‌باشند.» (یعنی هرکسی که دوستی کند و با صفا باشد برای انسان خانواده وخویش است.)

«محروم‌شدن ازدست محروم کننده و بخیل، آنچنانکه محروم شدن ازدست روزی دهنده وبخشنده دردآور است دردناك نمیباشد.»

توضیح: أدنون ج: أدنی: نزدیکتر ـ اصادق: ج اصدقاء: ج صدیق.

ولَوْ لَمْ تُبْقِ لم تَعِش البقایا　　وفی الماضی لِمَنْ یَبْقَیٰ اعتبارُ[۴]

لعلَّ بَنیهِمِ لِبنیك جُنْدٌ　　فاوّلُ قُرَّحِ الخَیْلِ المِهارُ[۵]

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۶۲

۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۶۳

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۶۵

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۲۱۱

۵ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۲۱۵

وما فی‌سَطْوَةِ الاربابِ عَيْبٌ   وما فی ذلّـةِ العُبْدانِ عارُ[1]

«اگر نمی‌خواستی زنده بگذاری، باقی مانده‌ها نیز نمیزیستند (یعنی همه هلاك و نابود میشدند) وکسی که در گذشته است عبرت و پند است برای‌آنکه نمرده ومانده است.»

«شاید که فرزندان آنها (اگر زنده بمانند) لشکریان تو شوند چنانکه اسبان‌کامل سال‌هم دراول کره اسب بوده‌اند.»

«درچیرگی وغلبه سروران (برآنها) عیبی نیست و در خواری واطاعت بردگان هم ننگی نمیباشد.»

توضیح: قرح: ج قارج: حیوان و اسبی که سالش‌کامل شده باشد وبه پنج سالگی برسد. مهار: ج مهر : کره اسب. اعادهٔ ضمیر در (بنیهم) به‌بنی‌کعب است که قبلا ذکر گردیده و اعادهٔ ضمیر (كَ) به‌سیف‌الدوله ممدوح متنبی است و چنانکه گفته‌اند بنی‌عقیل و قشیر وبنی‌عجلان وبنی‌کلاب با سیف‌الدوله مخالفت‌کرده بودند وسیف الدوله‌آنها را شکست داد وبسیاری ازآنها راکشت و متنبی‌این قصیده را دربارهٔ این واقعه سروده است.

لـكَ إلفٌ يَجُـرُّهُ و إذامـا   كَرُمَ‌الاصلُ كان للإلفِ أَصلا[2]

إنّ خيرَ الدُّموعِ عَيناً لدمعٍ   بَعَثَتهُ رعـايـةٌ فـاستَهَلّا[3]

واذالم تَجِدْ مِنَ‌الناسِ كُفْواً   ذاتُ‌خِدْرٍتَمَنَّتِ الموتَ بَعْلا[4]

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۲۱۶

۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۴۴

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۴۴

۴ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۴۹

ولذيذُ الحياةِ أَنفَسُ للنَّف	سِ واَشهَى من أَنْ يُمَلَّ وأَحْلى[1]
و اذالشيخُ قالَ افِّ فمامَلْ	لَ حياةً و انما الضَعفَ مَلّا[2]
آلةُ العيشِ صحّةٌ و شبابٌ	فاذاوَلّيا عن المرءِ وَلّى[3]
خ- ابداًتستَرِدُّما تَهَبُ الدنيا	فيا ليتَ جُودَها كانَ بُخْلا[4]
خ- وَهْيَ معشوقةٌ على الغدرِ	لاتَحْفَظُ عَهْداً و اُتتَمِّمُ وَصْلاه[5]
كلُّ دمعٍ يَسيلُ مِنْها عَلَيها	و بفكِّ اليدَينِ منها تُخَلّى[6]

«ترا انس والفتی‌است که این اندوه را پدید میآورد و هرگاه بزرگی گوهرباشد اصل وریشه‌ای ازبرای انس والفت است.»

«بهترین اشکهای چشم اشکی است که آنرا نگاهداری حق و پیمان روانه کند وآن (ازحق‌شناسی) ریزان شود.»

«هرگاه سراپرده‌نشینی برای خود همتایـی را از مردم (جهت شوی کردن) نبیند پس مرگ را برای خویش شوی بر می گزیند.»

«زندگانی لذت‌بخش درنفس آدمی گرانبهاتر و اشتهاآورتر و شیرین‌تر ازآنست که ازآن دلتنگ شوند.»

«هرگاه پیرمردی بگوید: اف وافسوس، اززندگانی ملول‌نشده است بلکه ازناتوانی خسته ودلتنگ گشته است.»

۱- دیوان - ۳ - ص ۲۴۹

۲- دیوان - ۳ - ص ۲۴۹

۳- دیوان - ۳ - ص ۲۵۰

۴- دیوان - ۳ - ص ۲۵۰

۵- دیوان - ۳ - ص ۲۵۰

۶- دیوان - ۳ - ص ۲۵۱

«وسیلهٔ زندگانی تندرستی وجوانی است پس هرگاه ایندو از انسان رخت بربندند زندگی هم روی برمیگرداند وپشت‌میکند.»

«این جهان همیشه آنچه راکه می‌بخشد بازپس میگیرد، پس ای کاش چیزی نمی‌بخشید وبخیل میبود.»

«این‌جهان یاری بانیرنگ است‌که پیمانـی را نگاه نمیدارد و وصالی را به‌پایان‌نمیبرد.»

«هراشکی‌که در این جهان ریخته میشود برای افسوس به‌چیزی ازدست رفته است و انسان جـز بدست شستن و مـرگ،ازآن رهـا نمیشود.»

توضیح. اعادهٔ ضمیر(ه) در(یجره) به (حزن) است‌که قبلاذکر شده‌است ــ رعایة: نگاهداشتن پیمان وحق ــ استهلال: ریزان شدن ــ ذات خدر: سرا پرده‌نشین و مراد خواهر کوچك سیف‌الدوله میباشد که فوت‌کرده است ومتنبیٔ این‌ابیات را برای تسلی‌خاطرسیف‌الدوله سروده است.

رُبَّ امرٍ أَتاكَ لاتَحْمَدُ الفَعّا ... لَ فیه و تَحْمَدُ الافعالا[1]

والعیانُ الجلیُّ یُحْدِثُ للظنْ ... نِ زَوالاً و للمُرادِ انتقالا[2]

خ۔ وإذاماخَلاالجبانُ بارضٍ ... طَلَبَ‌الطَعْنَ وَحْدَهُ والنزالا[3]

أَقسَموا لارَأوك الاّبقلبٍ ... طالَما غَرَّتِ‌العیونُ الرجالا[4]

۱ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۲۵۸

۲ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۲۶۲

۳ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۲۶۲

۴ــ دیوان ــ ۳ ــ ص ۲۶۲

انّما أَنفُسُ الانیسِ سِباعٌ   یَتَفارَسْنَ جَهرةً و اغتیالا[1]
مَنْ أطاقَ التماسَ شیی ءٍ غِلابا   و اغتصاباً لم یَلْتَمِسْهُ سؤالا[2]
کـلُ غادٍ لحاجـةٍ یَتَمَنّیٰ   ان یکونَ الغَضَنْفَرَ الرِئبالا[3]

«چه بسا امری که بتو میرسد تو کنندگان آنرا نمی‌پسندی بلکه کارهای آنها را می‌پسندی.»

«وبچشم دیدن آشکار، گمان را ازمیان‌میبرد ومقصود وخواسته را برمیگرداند.»

«هرگاه ترسو در سرزمینی با خویشتن خلوت کند به تنهایی، سرنیزه زدن وپیکارجوید.»

«سوگند خورده‌اند که ترا جز با دلی از خرد و اندیشه نبینند (یعنی درکارتوبا خرد واندیشه نظر کنند و آنگاه بجنگ توبپردازند.) وچه بسا که چشمها مردان را فریب داده است.»

«نفسهای انسانها مانند درندگان هستند که‌آشکارا جنگ میکنند ویا بنیرنگ ونا گهانی می‌ستیزند.»

«کسی که‌میتواندچیزی‌را بزور وچیرگی‌بخواهد وبستاند، آنرا ازراه خواهش نمی‌جوید.»

«هرکسی که درپی‌خواسته‌ای رونده است، آرزومیکندکه چون شیرپرنیرو وتوان باشد.»

توضیح: منظوراز (فعال) رومیانی هستند که آلات جنگی بقلعه

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۶۶
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۶۶
۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۶۶

بردندوچون بامسلمین دشمن‌بودندخودشان‌ناپسند و ناستوده می‌باشند ولی کارشان که حمل اسلحه بود و همین‌کار موجب غلبه مسلمین شد پسندیده است. ـ اعادهٔ ضمیر (واو) در (اقسموا) به رومیان است و اعادهٔ (كَ) در (رأوك) به سیف‌الدوله‌است ـ انیس: هم دم ـ ودراین بیت مقابل وحشی یعنی بمعنـای انسان بکار رفته است ـ یتفارسن از تفارس: جنگ کردن. غلاب: مغالبة ـ اغتصاب: بزورچیزی را گرفتن ـ غادی: صبح رونده و در اینجا بمعنی مطلق رونـده است ـ غضنفر و رئبال ازاسمهای شیر.

وَرَفَلْتَ فی حُلَلِ الثناءِ وانّما عَدَمُ الثناءِ نِهايةُ الإعدامِ[1]

«درابریشمین جامه‌های ستایش خرامیده‌ای و بـی‌گمان نبودن ستایش نهایت تنگدستی وتهیدستی است.»

توضیح: رفلت از رفل. یـرفل. رفلان: خـرامیدن ـ حلل: ج حلة: جامهٔ ابریشمین ـ اعدام: تنگدستی وفقر.

خ ـ الرأيُ قبلَ شجاعَةِ الشُجعانِ هُوَاوّلُ وَ هْـيَ المحلُّ الثانـی[2]

خ ـ ولرُبّما طَعَنَ الفتیٰ أقرانَهُ بالرأیِ قبلَ تَطاعُـنِ الاقـرانِ[3]

لولا العقولُ لَكانَ أَدْنیٰ ضَیْغَمٍ أدنـیٰ الـی شرفٍ مِنَ الانسانِ[4]

وَتَوَهَّموا اللعبَ الوَغیٰ والطعنُ فی الْ هَیجاءِ غَیْرُ الطعنِ فی المَیْدانِ[5]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۲۴

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۰۷

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۰۸

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۰۸

۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۳۰۹

«اندیشه وخرد پیش ازدلیری دلاوران است و اندیشه وعقل از لحاظ منزلت اول‌است ودلیری دوم.»

«چه بسا جوان همگنان خویش را به نیروی خرد پیش از نبرد با هماوردان خود، سرنیزه زده است.»

«اگرخردها نمیبودند بی گمان پست‌ترین شیر به‌شرف ازانسان نزدیکتر میبود.»

«سرنیزه زدن را بازیچه پنداشته‌اند وحال آنکه سرنیزه زدن در پهنۀکارزار غیرازسرنیزه زدن درمیدان بازی است.»

توضیح: شجعان: ج شجاع: دلیر ـ اقران: ج قرن: هم‌رزم‌ـ ادنی: پست‌تر. ـ تطاعن: به‌یکدیگرسرنیزه زدن و نبرد کردن ـ وغی و هیجاء : جنگ.

عُقْبَی الیَمینِ علی‌عقبی‌الوَغَی نَدَمُ ماذا یَزیدُكَ فی إقدامِكَ القَسَمُ[1]

لاتَطْلُبَنَّ کریماً بعدَ رؤیَتِهِ انّ الکِرامَ بأَسخاهُمْ یَداًخُتِمُوا[2]

ولاتُبالِ بشعرٍ بعدَ شاعِرِهِ قداُفْسِدَ القولُ‌حتّی‌اُحْمِدَالصَمَمُ[3]

«سرانجام سو گند خوردن برعاقبت پیروزجنگ پشیمانی است (چه بسا انسان درکارزارشکست بخورد وموفق بیرون نیآید) وسو گند خوردن دردلیری توچه میافزاید؟»

«پس‌ازدیدن اوبخشنده‌ای را مجوی زیرا که بخشندگان باوکه

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۲۹

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۱۴۲

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۱۴۲

دستش بخشنده‌ترین آنهاست ختم شده‌اند.»

«پس‌ازشاعر او، به‌شعری توجه مکن‌زیرا که (پس ازاو)سخن‌تباه شده است تاجائیکه کری و نشنیدن ستوده است.»

توضیح: أسخی: باسخاوت‌ترین ـ یدا: تمییز برای اسخی. ـ اعادهٔ ضمیر (ه) در (شاعر) به‌سیف‌الدوله است و مراد از شاعر خود متنبی است.

وما عاقَنِی غَیرُ قَوْلِ الوُشاةِ   وانّ الوشایاتِ طُرْقُ الکَذِبْ[1]

ومَنْ رَکِبَ الثورَ بعدَ الجَوادِ   أنْکَرَ أظلافَهُ و الغَبَبْ[2]

«مرا (ازخدمت) توچیزی جزسخن سخن‌چینان بازنداشته‌است وبی گمان سخن‌چینیها راههای دروغ است.»

«کسی که پس از اسب برپشت گاونشیند سمها و ریش گاو را انکار کرده‌وندیده است.» (یعنی کسی که ازعالی به‌پست‌راضی‌شود مثل آنستکه‌چیزخوب را ندیده است وانکار نموده است.)

وإذا خامَرَ الهَوَیٰ قلبَ صبٍّ   فَعلَیْهِ لِکلِّ عینٍ دلیلُ[3]

زَوِّدینامن حُسنِ وجهِكِ مادا   مَ فحسنُ الوجوهِ حالٌ تَحولُ[4]

إنْ تَرِینی أَدِمْتُ بعدَ بیاضٍ   فَحمیدٌ من القناةِ الذُبولُ[5]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۲۲۵

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۲۲۷

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۲۶۸

۴ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۲۶۸

۵ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۶۹

و كثيرٌ من السئوالِ اشتياقٌ و كثيرٌ مـن ردِّهِ تعليلُ[1]
ما الذی عندَه تدارُ المنایا کالذی عندَه تُدارُ الشَمولُ[2]

«هر گاه عشق دردل شوریده‌ای آمیخته وسرشته شود پس آنرا ازهردیده‌ای دلیلی است.»

«ما را از زیبایی رخت توشه‌ای ده تا هنگامیکه‌زیباست. زیـرا زیبایی چهره‌ها نیزحالی است که دگر گون میشود.»

«اگر می‌بینی که پس ازسفیدی رخسار، گندمگون‌ورنگ پریده شده‌ام (عیبی نیست) پس سرنیزه را هم لاغری ستوده است.»

«بسیارخواهش وسئوال است که سبب آن اشتیاق است وبسیار جواب دادن آنست که برای دل‌خوشی وسر گرمی‌پرسنده است.»

«کسی که نزد او (آسیاب) مر گها بگردش درمیآید مانند کسی نیست که درپیش او(جامهای) باده بگردش‌درمیآید.» (یعنی کسی کـه جنگ وکارزار راسر گرمی خود قرارداده است مانندکسی نیست که به‌خوشگذرانی وباده‌خواری می‌پردازد.)

توضیح : مخامرة : آمیختن و سرشته شدن ـ صَبّ: عاشق از صَبابة ـ مادامَ : در اینجا تامـه است بمعنی ثبت: تَحولُ: دگـر گون میشود. ـ تزوید : تـوشه داذن. ـ أدمت : گندم گون شدم از أُدْمَة : گندم گونی. ـ ذُبول: لاغری وپژمردگی ـ شَمول: باده وشراب.

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۷۱
۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۲۷۸

غَدرتَ یاموُتُ کم اَفنَیْتَ من عَدَدِ بمن اَصَبَت وکم اَسکتَّ من لَجَبِ[1]
وإنْ تَکُنْ تَغْلِبُ الغلباءُ عنصرَها فانّ فیِ الخمرِ معنیً لیس فیَ العِنَبِ[2]
و عادَ فی طلبِ المتروکِ طالبُهُ انّا لَنَغفُلُ و الایـامُ فـیِ الطَّلَبِ[3]
فلاتَنَلْکَ اللیالـی انّ ایدِیَهـا اذا ضَربنَ کَسرنَ النَبْعَ بالغَرَبِ[4]
ولایُعِنَّ عـدوّاً اَنتَ قاهِـرُه فانّهنَّ یَصِدْنَ الصَقْرَ بالخَرَبِ[5]
وإنْ سَرَرْنَ بمحبوبٍ فَجَعْنَ بِـهِ وقد اَتَینَکَ فیِ الحالَیْنِ بالعَجَبِ[6]
ومـاقَضیٰ احـدٌ منهـا لُبانَتَهُ ولا انتهیٰ اَرَبٌ الاّ الی اَرَبِ[7]
تَخالفَ الناسُ حتّی لااتفاقَ لَهُمْ الاّعلی شَجَبٍ والخُلفُ فیِ الشَجَبِ[8]
فقیلَ: تَخْلُصُ نَفسُ المرءِ سالِمةً وقیلَ: تَشْرَکُ جسمُ المرءِ فیِ العَطَبِ[9]
و مَنْ تَفکّرَ فی الدنیا ومُهجَتِهِ اَقامَهُ الفکرُ بینَ العَجْزِ والتَعَبِ[10]

«ای مرگ نیرنگ بکار بستی وچه بسا افرادی را نابود کردی وچه بسیار فریادها را خاموش نمودی بمرگ کسی که اورا نشانهٔ تیر خود ساختی.»

۱ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۱۶
۲ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۲۰
۳ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۲۲
۴ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۲۲۳
۵ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۲۲۴
۶ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۲۲۴
۷ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۲۲۴
۸ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۲۴
۹ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۲۴
۱۰ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۲۲۵

«اگرچه گوهراوازقبیلهٔ نیرومند و آزادهٔ تغلب است ولیکن درباده معنایی است که درانگور نمیباشد.»

«روزگار ازدست دهنده، برای جستجوی گوهر از دست داده بر گشت وما غافلیم و حال آنکه روزگارپیوسته درجستجوست.»

«روزگارترابدی مرساندزیرا که هر گاه‌دستهای‌روزگارضربه‌ای بزند چوب پرتوان کمان را با گیاهـی سست درهم‌می‌شکند.» (یعنی روزگارقوی را باضعیف غلبه میکند)

«روزگاریاری مکند دشمنی را که تو براو چیری شده‌ای زیرا که روزگار شاهین را با سرخاب‌شکارمیکند.» (یعنی قوی را باضعیف شکارمیکند.)

«اگرروزگار ترا شاد کرده است به‌چیزی که‌نزدتومحبوب‌است وترا به‌ازدست دادهمان‌چیزداغدارنموده است پس درهردوحال برای توشگفتی‌آورده است.» (یعنی چیزی که سبب شادمانی‌است‌سبب‌غم‌و اندوه هم میباشد واین‌خود جای شگفتی است.)

«کسی ازاین‌جهان نیاز‌خود را برآورده‌نکرده است، زیرا کـه هرحاجتی جزبه‌حاجت دیگرمنتهی نشده است.»(یعنی حاجتهای‌انسان را پایانی نیست.)

«مردم بایکدیگراختلاف کرده‌اند تاجائیکه‌آنها را جزدرمرگ همداستانی‌نیست وحال‌آنکه‌در حقیقت همین مرگ نیزاختلاف‌است.»

«پس برخی گفته‌اند که روح‌انسان بسلامت ازتن‌خلاصی میبابد وبرخی دیگر گفته‌اند که باجسم انسان درنابودی انباز میشود.»

«کسی که در این جهان وجدایـی خویش از آن بیاندیشد این

اندیشه اورا میان ناتوانی ورنج نگاهدارد.»

توضیح : موت: منادی نکرهٔ مقصوده ـ لجب: فریاد ـ تغلب: نام قبیله‌ایست ـ اعادهٔ ضمیر(ها) در (عنصرها) به‌خواهر سیف الدوله است کـه درمَیّافارِقین وفات‌کرد و متنبی این قصیده را در رثای وی سروده است. ـ فلاتَنَلْكَ : صیغه دعائیه: مرساند ترا ـ نَبْع : درختی است سخت‌که بر بالای کوه میروید و از آن کمـان سازند. غـرب: گیاهـی است سست که بر کنار رودخانه‌ها میروید. ـ ولایعن: صیغهٔ دعائیه یاری مکند و اعادهٔ ضمیر (نون) درآن به (اللیالی) است.صقر: چرغ ـ باز ـ شاهین ـ خرب: شوات‌نر:پرنده‌ایست‌از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند (لغت‌نامه دهخدا. شوات.) ـ اعادهٔ ضمیر (نون) در (سَرَرْن ـ فَجَعْنَ ـ اَتَیْنَ) بـه (اللیالی) است. شجب: هلاك و نابودی ـ منظورازنفس روح است ـ عطب: هلاکت.

كَفَىٰ بكَ داءً اَنْ ترىٰ الموتَ شافيا ... وحَسْبُ المنايا اَنْ يَكُنَّ اَمانيا[1]

تَمَنَّيتَها لَمّا تَمَنَّيْتَ اَنْ تَـرىٰ ... صَديقاً فأَعيا أو عدوّاً مُداجِيا[2]

إذا كنتَ ترضىٰ أن تَعيشَ بذلّةٍ ... فـلاتَسْتَعِدَّنَّ الحُسامَ اليَمـانيا[3]

فلايَنفعُ الأُسْدَالحياءُ مِنَ الطَوَىٰ ... ولاتُتَّقَىٰ حتىّ تكونَ ضَواريـا[4]

فـانّ دمـوعَ العينِ غُـدْرٌ بِربّها ... إذاكُنَّ خَلْفَ الغادرينَ جَواريا[5]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۱۷

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۱۷

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۱۷

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۱۸

۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴۱۹

اذا الجُودُ لَمْ يُكْسَبْ خَلاصاً مِنَ الاذیٰ فلا الحَمْدُ مَکسوباً ولا المالُ باقیا[1]

و للنفسِ اخلاقٌ تَدلُّ علی الفَتیٰ أکانَ سَخاءً ما أَتَیٰ أَمْ تَساخیا[2]

خُلِقْتُ اَلوفاً لَو رَحَلْتُ الی الصِّبا لَفارَقْتُ شَیبی مُوجَعَ القلبِ باکیا[3]

خ- قَواصِدَ کافورٍ تَوارِکَ غَیرِهِ وَمَنْ قَصَدَ البحرَ اسْتَقَلَّ السَواقیا[4]

«ترا بیماری همین بس که مرگ را برای خود درمان ببینی (بدترین بیماری آنستکه انسان از بسیاری غم و انـدوه درمان خود را مرگ بداند) وهمین بس که مرگها (برای تو) آرزوها باشد.»

«مرگها را آرزو کردی، هنگامیکه امید داشتی ببینی دوستی با صفا را که پیدا کردن آن ترا ناتوان نمود و یا برخورد کنی با دشمنی که باتو مدارا کند.»

«هرگاه خرسند باشی که در خواری زندگانـی کنی پس دیگر شمشیریمانی را سازوبرگ قرارمده.»

«شرم ودربیشه نشستن،شیران را از گرسنگی سودی نرساند و ازآنها نهراسند مگرآنکه درنده وآزمند شکارباشند.»

«اشکهای چشم بی گمان نیرنگ صاحب دیده است هرگاه که بدنبال نیرنگ کنندگان وپیمانشکنان روان شوند.»

«هرگاه بخشندگی ازبرای رهایی از منت گذاشتن بدست نیآمد پس نه ستایشی بدست میآید ونه مال و ثروتی باقی میماند.» (زیرا مال

۱- دیوان - ۴ - ص۴۱۹

۲- دیوان - ۴ - ص۴۲۰

۳- دیوان - ۴ - ص۴۱۵

۴- دیوان - ۴ - ص ۴۲۳

به‌بخشیدن وسخاوت به‌منت گذاشتن ازمیان میرود.»

«نفس را خویهایی است که برجوانمرد دلالت میکند (و روشن میشود) که آیا بخشندگی اوازروی سرشت وطبیعت است یا ازروی تکلف.»

«الفت گیرنده آفریده شده‌ام (بهمین جهت) اگر بدورهٔ جوانی رخت‌سفر بربندم از پیری خویش دردمند و گریان جداشوم.»(با آنکه جوانی نزدهر کسی محبوبتراست ولی من‌بجهت‌الفتی که به‌پیری دارم آنرا بادلی دردمند وچشمی گریان مفارقت میکنم.)

«آهنگ کنندگان (درگاه) کافورغیراورا ترك کنندگانند و کسی که دریا را اراده کند جویبارها را اندك می‌شمارد.»

توضیح: کفی‌بِكَ: بمعنای: کفاك: باءِ در مفعول زاید است چنانکه درفاعل زاید میشود مانند کفی بالله. ـ داءٍ: تمییز. ـ مُداجِی. مداراکننده وپوشانندهٔ دشمنی. از مُداجاة ـ استعداد: عُدَّت و ساز و برگ خواستن ـ غُدُر: ج غَدور: حیله‌گر و نیرنگ کننده. ـ تَساخی: بخشش از روی زور و تکلف ـ أَلوف: الفت گیرنده ـ مُوجَع: دردمند شده ـ قواصد و توارك: حال است برای (جُرْد: ج أَجْرَد: اسبهای (لاغرمیان) که قبلا ذکر شده است ـ سَواقی: ج ساقیة: جویبار ـ استقلال: کم واندك شمردن.

حُسْنُ الحَضارة مَجلوبٌ بِتَطْرِيَةٍ	وفی البَداوةِ حُسْنٌ غَیْرُمجلوبِ[1]
فما الحَداثَةُ من حِلْمٍ بمانعةٍ	قدیُوجَدُالحلمُفی‌الشُّبانِوالشِّیبِ[2]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۲۹۱

۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۲۹۳

«زیبایی شهرنشینی از آرایش و نیرنگ بدست آمده است و در بادیه‌نشینی زیبایی است که ازراه تکلف و آرایش پدید نیآمده است.»

«جوانی مانع خردمندی نیست گاهی خرد هم در جوانان وهم درپیران پیدا میشود.»

توضیح: تطرية: آمیختن طعام بادیگ افزارها، نیرنگ و آراستن، آمیختن بوی خوش بااخلاطی دیگر.

اَبیَ خُلُقُ الدنیا حَبیباً تُدیمُهُ ... فما طَلَبی منها حَبیباً تَرِدُّه[1]

و اَسْرَعُ مفعولٍ فَعَلْتَ تغیُّراً ... تَکَلُّفُ شیءٍ فی طِباعِكَ ضِدُّه[2]

واَتْعَبُ خَلْقِ اللهِ مَنْ زادَ هَمُّهُ ... وقَصَّرَ عمّا تَشتَهِی النفسُ وُجْدُه[3]

خ- فلامَجْدَ فی الدنیالِمَنْ قَلَّ مالُهُ ... ولامالَ فی الدنیالِمَنْ قَلَّ مَجْدُه[4]

وفی الناسِ من یَرضیٰ بمیسورِعَیْشِهِ ... ومَرکوبُهُ رِجلاهُ والثَوْبُ جِلْدُه[5]

و ما الصارِمُ الهِندیُّ الّاکغیرِه ... اِذا لَمْ یُفارِقْهُ النِّجادُ وغِمْدُه[6]

«خوی این جهان خودداری میکند که وصال دوستی را برای ما پایدار وبادوام کند پس چگونه ازاین دنیا، دوستی بخواهم که او را از وصال ما بازدارد (یا اورا بوصال ما برگرداند.)»

«شتابنده ترین کار کرده شده‌از سوی تو به تغییر و دگرگونی، تکلف بستن چیزی است که‌درسرشت تو ضد آن است.»(یعنی کاررا که

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۱۹

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۱۹

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۲۲

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۲۳

۵ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۲۳

۶ـ دیوان ـ ۳ ـ ض۱۲۹

ازروی تکلف کنی فوراً تغییرحالت میدهی وبرمطابق سرشت خویش رفتارمیکنی ونمیتوانی برضدآن عمل نمایی.)

«برنج‌ترین مردم کسی است که همتش فراوان است‌وتوانگری اوازرسیدن به‌آنچه که نفس‌آنرا دوست دارد قاصراست.»

«دراین جهان برآنکه اندك سرمایه است مجد وشکوهی نیست وکسی راکه مجدش اندك است سرمایه‌ای نیست.»

«درمیان مردم کسی است (که برای همت پست خویش) بما حضرزندگی خود قانع است ومرکبش دوپای اوست وپوست‌بدنش جامهٔ او.»

«شمشیرهندی جزمانند شمشیر دیگری نیست هرگاه که حمایل ونیام از اوجدا نشده باشد.» (یعنی برتری‌شمشیربه بیرون کشیدن آن ازنیام وبکاربردن آنست.)

توضیح : فَعَلْتَ : صفت (مفعول) است ـ وجد : توانگری و فراخی ـ نِجاد : حمایل شمشیر ـ غِمْد: نیام.

وما مَنزِلُ اللذّاتِ عِندی بمنزِلٍ	اذا لم اُبَجَّلْ عنـدَهُ وأُکَـرَّمِ[1]
اذاساءَ فِعلُ المرءِ ساءَتْ ظُنونُهُ	وصَدَّقَ مـا یَعتادُهُ من تَوَهُّـمِ[2]
اُصادِقُ نفسَ‌المرءِ من قبلِ‌جسمِهِ	و أَعْـرِفُها فـی فِعْلِهِ و التکلُّمِ[3]
واَحْلُمُ عـن خِلـیّ واَعْلَـمُ انّـهُ	متی‌اَجْزِهِ‌حِلْماً علی‌الجَهْلِ یَنْدَمِ[4]

۱ـ دیوان ـ ۴ ص ۲۶۳

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۶۴

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۶۵

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۶۵

وإنْ بذَلَ الانسانُ لي جودَ عابِسٍ	جَزَيْتُ بجودِ التارِكِ المُتَبسِّمِ[1]
و ماكلُّها و للجميلِ بفاعلٍ	ولا كلُّ فعّالٍ له بِمُتَمِّمِ[2]
ولمْ أرْجُ الاّ اهلَ ذاك ومَنْ يُرِدْ	مَواطِرَ من غَيرِ السحائبِ يَظْلِمِ[3]
فأحْسَنُ وجهٍ في الوَرَىٰ وَجْهُ مُحسنٍ	وأيْمَنُ كفٍّ في الورىٰ كفُّ مُنْعِمِ[4]
خ- وأشْرَفُهُمْ مَنْ كانَ اشرفَ همّةً	وأكبرُ إقداماً على كلِّ مُعْظَمِ[5]
خ- لِمَنْ تَطلبُ الدنيا اذا لم تُرِدْ بها	سُرورَ محبٍّ أو اساءةَ مُجْرِمِ[6]
ولكنَّ مايَمْضِي مِنَ الدهرِ فائتٌ	فَجُدْ لي بِحظِّ البادِرِ المُتغنِّمِ[7]

«خانهٔ خوشیها و کامرانیها برای من خانه‌ای بشمار نمیرود هنگامیکه در آن گرامی وبزرگ داشته نشوم.»

«هر گاه کردارانسان بد وزشت باشد گمانش نیزبدمیشودوپندار وتوهمی راکه دراوپدید میآید تصدیق میکند.»

«بانفس انسان (یعنی فضایل و بزرگیهای او) پیش از جسمش دوستی میکنم وبآن درکردار و گفتارش پی‌میبرم.»

«ازخطای دوست خویش درمیگذرم زیرا که میدانم هرگاه نادانی اورا باخردمندی خودپاداش دهم اوپشیمان میگردد.»

۱- دیوان - ۴ - ص۲۶۶

۲- دیوان - ۴ - ص۲۶۶

۳- دیوان - ۴ - ص۲۶۸

۴- دیوان - ۴ - ص۲۷۰

۵- دیوان - ۴ - ص۲۷۱

۶- دیوان - ۴ - ص۲۷۱

۷- دیوان - ۴ - ص۲۷۲

«اگر انسان مرا باترشرویی ازعطایی بهره‌مند کندمن اورا به‌بخشش کسی که عطا را بالبی خندان رها کننده است پاداش میدهم.»

«هر کسی که دوست‌دار کارنیکوست، کنندهٔ آن نیست‌وهر کسی هم که‌آنرا میکند بپایان برندهٔ آن نیست.»

«امید خویش را جزازاهل آن ندارم وهر کسی که بارانها را از غیرابرها بخواهد بخود ستم میکند.»

«زیباترین چهره میان‌مردم، رخسارنیکو کاراست وخجسته‌ترین دست، دست نعمت دهنده است.»

«شریفترین مردم کسی است که همتش شریفتر است وبرانجام کاربزرگ ازهمه دلآورتراست.»

«برای‌چه این جهان را میجویی هنگامیکه (بااین‌کار)شادمانی دوستی یازیان دشمنی را نمیخواهی.»

«ولیکن هرچه ازاین عمر وزمان میگذرد، از دست رونده‌است پس‌بر من به‌بخشش بهرهٔ کسی راکه درکارها شتابنده است و آنها را (هنگام امکان وقدرت) غنیمت شمارنده است.»

توضیح: تَبجیل: بزرگداشتن ـ یَعتادُ ازاعتیاد: انتیاب: به‌نوبه آمدن. خِلّ: دوست ـ هاوِی ازهوی: دوست دارنده. ـ مَواطر: ج ماطرة: باران.

انّما تُنْجِحُ المقالَةُ فی‌المرءِ	اذا صادَفَتْ هوىً فی الفؤادِ[1]
قدیُصیبُ الفتیٰ المُشیرُ ولَمْ یَجْ	هَدْ ویُخطِیءُ المرادُ بعدَاجتهادِ[2]

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۱

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۲

وَاذا الحِلْمُ لَمْ يَكُنْ فـی طِباعٍ　　لـم یُحَلِّـم تَقَدُّمُ المیـلادِ[1]
خـ واطاعَتْكَ أُسْدُ دهرِكَ والطا　　عَـةُ لَيْسَتْ خَـلائِـقَ الآسادِ[2]
و اذا كـانَ فـی الانابیبِ خُلْفٌ　　وَقَعَ الطَيْشُ فی صدورِ الصِعادِ[3]
كَيْفَ لایُتْرَكُ الطریـقُ لِسَیْلٍ　　ضَیِّقٍ عــن أَتِیِّهِ كُـلُّ وادِ[4]

«بی گمان گفتاردرانسان رستگاری بدست میآورد هر گاه که در دل بامیل ورغبتی برخورد کند.»

«گاهی جوان اندیشه و مشورت دهنده مصیب میشود با آنکه درمشورت خویش رنج نبرده است و گاهی هم مقصود وهدف پس‌از کوشش فراوان بخطا میرود.»

«هر گاه خرد درسرشت و غریزه نباشد، سالمندی خـردمندی را ببارنمیآورد.»

«شیران روز گارت،ترا فرمانبرده است وحال‌آنکه‌فرمانبرداری خوی شیران نبوده است.»

«هر گاه دربندهای سرنیزه اختلافی باشد پریشانی و جنبش در سینه‌های‌سرنیزه‌هامیافتد.» (یعنی‌بهنگام زدن برراستی قرار نمیگیرد.) (بندهای سرنیزه را برای پیروان و سینه‌های سرنیزه را برای بزرگان ذکـر نموده است یعنی اختلاف پیروان بـه اختلاف رؤساء منجر میشود.)

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۳
۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۳
۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۴
۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۱۳۹

«چگونه راه بازنمیشود برای سیلی که هر بیابانی با آمدن آن تنگ و کوچك میشود.» (یعنی هــر گاه‌سیل عظیم باشد و هر بیابانــی گنجایش آنرا نداشته باشد،درهرجا که روان شودآنجا برای‌آن‌راهی است خلاصه‌آنکه هرعظیمی را نتوان غلبه‌کرد.)

توضیح: اِنجاح: رستگاری بدست آوردن ـ أُسْد و آساد: ج أَسَد: شیرـ اَنابیب: ج أُنْبوبَة. بندنی‌ـ خُلْف : اختلاف ـ صِعاد : ج صَعْدَة : سرنیزه ـ أَتیّ: آن‌سیلی که ازجای دور بجایی دیگر آید.

خ‌ـ وماالخِلُّ الّاکالصدیقِ قلیلةٌ — وإنْ کَثُرَتْفی عَیْنِ مَنْ لایُجَرِّبُ[1]
اذالم تُشاهِدْ غیرَ حسنِ شِیاتِها — و لَبّاتِها فالحُسْنُ عنكَ مُغَیَّبُ[2]
لَحَی اللّهُ ذی‌الدنیا مُناخاًلِراکبٍ — فکلٌّ بعیدِ الهمِّ فیها مُعذَّبُ[3]
وکلُّ امریءٍ یُوْلِی‌الجمیلَ مُحبَّبٌ — و کلُّ مکانٍ یُنْبِتُ العِزَّ طَیِّبُ[4]
و لوجازَ أن‌یَحووااُعلاكَوَ هَبْتَها — ولکنْ مِنَ‌الاشیاءِ مالَیْسَ‌یُوهَبُ[5]
وأَظْلَمُاَهْلِ‌الظلمِ مَنْ باتَ حاسداً — لِمَنْ باتَ فی نَعمائِهِ یَتقلَّبُ[6]
و قَدْ یَتْرُكُ النفسَ التی لاتَهابُهُ — و یَخْتَرِمُ النفسَ التی تَتَهَیَّبُ[7]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۴
۲ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۴
۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۴
۴ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۴
۵ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۸
۶ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۰۹
۷ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۱۰

«اسبان (نیك گوهر بهنگام آزمایش) جزمانند دوست اندك نیستند هرچند دردیدهٔ کسی که آنها را نیازماید بسیارند.»

«هرگاه اززیبایی اسبان جزرنگها و گردنهای آنها رانه‌بینی پس زیبایی راستین آنها ازتوپنهان میماند.»

«پروردگار روی این جهان راکه (بدترین) بودنگاه و آسایشگاه برای هرسواری است سیاه وزشت گرداند زیراکه درآن هرکسی که بلند ودورهمت است درشکنجه است.»

«هر انسانی که نیکی کند دوست داشتنی ومحبوب است و هر جایی که ارجمندی برویاند پاکیزه وخوش است.»

«اگرروا وشایسته بودکه بلندی مقام توارابرسند ودربربگیرند، آنرا می‌بخشیدی ولیکن برخی از چیزهاست که بخشیده نمیشود.»

«ستم گرترین ستم گران کسی است که رشك برنده‌باشدبر کسی که درنعمت اومی‌خرامد (درخوشیها جابجا ودگرگون میشود.)»

«گاهی مرك رها میکند نفسی را که از آن نمی‌هراسد و نابود میکند نفسی راکه ازآن بیم دارد.»

توضیح: شِیات : ج شِیَة: هر رنگی که با بیشتر رنك اسب مخالف باشد ـ لَبّات ج لَبّة: گردن و منحر ـ اِیلاء : نعمت دادن ـ اعادهٔ ضمیردر(یَحووا) به‌حساد و (ك) در (عُلاكَ) به‌سیف‌الدوله‌است ـ اعادهٔ ضمیر (هو) در (یترك) به (موت) است که قبلاذکرشده است. ـ اخترام: بریدن. ـ تَهَیُّب: هراس وبیم داشتن.

فلایُدِیمْ سروْرٌ مـا سُرِرْتَ بِـهِ — و لایَردُّ علیك الفائتَ الحَزَنُ[1]
یـا مَن نُعِیْتُ علی بُعدِ بمجلسِه — کلٌّ بمازَ عَمَ الناعونَ مُرتَهَنُ[2]
ما کلُّ ما یَتَمَنّی المرءُ یُدرِکُهُ — تَجْرِیالریاحُبما لاتَشْتَهیالسُفُنُ[3]

«شادمانی آنچه که بدان شادشده‌ای پایدار نمی‌ماند وغم واندوه هم، ازدست رفته را بتوبرنمیگرداند.»

«ای کسیکه در مجلس او بااینکه از آن دور بودم بمرك خویش خبرداده شدم هر کسی درگروخبری است که آنرا خبرمرك دهندگان گمان کنند.» (یعنی هر کسی خواهدمرد و برمرك کسی جای شادمانـی است.)

«نه‌هرچیزی راکه انسان‌آرزومیکند بدان میرسد (چنانکه)بادها درجهتی میوزدکه کشتیها آنرا دوست ندارد.»

توضیح: نعیت ازنَعْی: خبردادن مرك کسی. این‌بیت اشاره‌است باینکه به‌متنبی گفتند که درمجلس سیف‌الدوله کسی خبرمرك او را داده است وسیف‌الدوله درحلب بود ومتنبی درمصر.

غَیْرَ انَّ الفتیٰ یُلاقی المَنایا — کالحاتٍ و لایُلا قـی الهَوَانـا[4]
و لو اَنَّ الحیاةَ تَبْقَیٰ لحیِّ — لَعَـدَدْ نـا اَضَلَّنا الشُجعانا[5]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۶۴
۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۶۵
۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۶۶
۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۷۲
۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۷۲

خـ وإذا لم يَكُنْ مِنَ الموتِ بُدٌّ　　فَمِنَ العَجْزِ أنْ تكونَ جَبانا[1]
كلُّ ما لم يكنْ مِنَ الصَعْبِ فی‌الأنْ　　فُسِ سَهْلٌ فيها إذا هُوَ كانا[2]

«جزاینکه جوانمرد مرگها را که چهره‌های زشت دارند می‌بیند (می‌پذیرد) ولیکن باخواری روبرونمیشود(آنرا نمی‌پذیرد.)

«اگرزندگانی برای زنده‌ای‌پایدارمیماند مادلیران را (که خود را درمعرض خطر وکشته شدن قرار میدهند) گمراهترین خود بشمار میآوردیم.»

«هنگامیکه ازمرك گزیزی‌نیست، پس از ناتوانی است که ترسو باشی.»

«هرچه که نبوده‌است (ازقبیل دشواری ووقایع) تحمل آن بــر جانها سخت است ولی هنگامیکه پدیدآمد واتفاق افتادآسان میشود.»

توضیح: کالحات: ج کالحة: ترشرو وزشت چهره: حال‌استـ کل:مبتدا ـمن‌الصعب خبراول و(سهل) خبردوم ـیکن‌وکان تامه‌است.

فانْ يَكُ انساناً مَضَىٰ لِسبيلِهِ　　فـانَّ المنا يـاغايَـةُ الحَيَوانِ[3]

«اگر اوانسانی بوده است براه خویش روان شده است زیــرا مرگها سرانجام هرانسانی است.»

توضیح: اعادهٔ ضمیر (هو) در (یك) به شبیب عقیلی‌است. که دردمشق بسال ۳۴۸ هجری کشته شده است.

۱ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۳۷۲
۲ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۳۷۲
۳ــ دیوان ــ ۴ ــ ص۳۷۴

قالَ الزمانُ لـهُ قولاً فاسْمعهُ | إنَّ الزمانَ علی‌الا مساكِ عَذّالُ[1]
القاتِلِ السيفَ فی‌جسمِ القتيلِ بِهِ | وللسيوفِ كما للناسِ آجالُ[2]
يَرو عُهُمْ مِنْهُ دَهْرٌ صَرْفُهُ أبداً | مجاهِرٌ و صُروفُ الدهرِ تغتالُ[3]
لطَّفْتَ رأيكَ فی‌وَصلی و تَكْرِمَتی | ان الكريمَ علی العَلياءِ يَحتالُ[4]
خـ لولا المَشَقَّةُ سادَالناسُ كُلُّهُمُ | الجُودُ يُفقِرُ و الاقدامُ قَتّالُ[5]
و انما يَبْلُغُ الانسانُ طاقَتَهُ | ما كلُّ ما شيةٍ بالرَحْلِ شِملالُ[6]
إنّا لَفی زَ منٍ تَرْكُ القبيحِ بِهِ | مِنْ اكثرِالناسِ إحسانٌ وإجمالُ[7]
ذِكْرُ الفَتیٰ عمرُهُ الثانی وحاجَتُهُ | ماقاتَهُ و فُضولُ العيشِ أَشغالُ[8]

«روزگاراورا (بازبان حال خويش) سخنی گفت که اورابشنيدن آن واداشت (وآن سخن اين بودکه) بی گمان روزگار بخل ورزيدن را سرزنش کننده است.»

«او شمشير راکشنده است در تن کسی که بآن کشته شده است (چون شمشيررا دربدن کشته شده می‌شکند، شاعر همين امر را برای شمشير، کشته شدن قرارداده است) وشمشيرها را مرگهايی است

۱ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۳۹۸
۲ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۳۹۹
۳ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۴
۴ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۴
۵ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۶
۶ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۷
۷ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۷
۸ـ ديوان ـ ۳ ـ ص۴۰۷

چنانکه برای مردم است.»

«روزگاری که او باشد آنها را بیمناك میکند و حوادثش همیشه آشکارا نمایان شونـده و نابودکننده است وحال آنکه حوادث این روزگاربناگهان وغفلت نابود میکند.»

«اندیشهٔ خویش را دروصال و گرامی‌داشت من‌لطیف گردانیدی وبخشنده بی‌گمان برای رسیدن به‌بلندی هرحیله‌ای بکارمبندد.»

«اگررنج بردن (درراه رسیدن به سیادت) نمیبود همه سروری میکردند. وبخشندگی تهیدست کننده ودلآوری کشنده است.»

«بی‌گمان انسان (در راه سیادت) باندازهٔ توانایی وهمتش گـام برمیدارد وهرچهارپایی که پالان دارد شترنیرومند وسبك‌رو نمیباشد.»

«ما درروزگاری‌هستیم که ترك کار زشت درآن، از سوی بیشتر مردم خودنیکوکاری واحسان است.»

«نام نیك‌جوان (پس از مرك) عمر دوبارهٔ اوست و احتیاج او (دراین جهان) باندازهٔ روزی‌اوست وفزونی ازاین‌حد زندگی،بی‌فایده وبیهوده است.»

توضیح: اعادهٔ ضمیر در (له) به (سید) است که درابیات پیشین ذکر شده است ـ عَذّال: بسیار سرزنش کننده ـ منه در (یروعهم منه) ازبرای تجرید است ـ اغتیال: بناگهان وغفلت نابودکردن ـ یروعهم: می‌ترساند. بوحشت می‌افکند. ازرَوْع: ترسیدن وترسانیدن ـ شِملال: شتر نیرومند وسبکرو.

وَلمّا صاروُا الناسِ خِبّاً جَزَيْتُ على ابتسامٍ بابتسامِ[1]
و صِرتُ اَشُكُّ فيمَن اَصطفيهِ لِعلمِى اَنّهُ بَعضُ الاَنامِ[2]
خـ وآنَفُ من اخى لِأبى وأمّى اِذا مالم اَجِدْهُ مِنَ الكِرامِ[3]
أرَىٰ الاجدادَ تَغْلِبُها كثيراً على الاولادِ اخلاقُ اللِئامِ[4]
عَجِبْتُ لِمَن لَهُ قدٌّ وحدٌّ وَيَنبو نَبْوَةَ العَضْبِ الكَهامِ[5]
ومَنْ يَجِدِالطريقَ الىالمَعالى فـلايَذَرُ المَطِىَّ بِلاسَنامِ[6]
وَلَمْ اَرَفى عيوبِ الناسِ شيئاً لِنَقْصِ القادرينَ على التَمامِ[7]
ويَصْدُقُ وَعْدُها والصِدْقُ شرٌّ إذا اَلقاكَ فىالكُرَبِ العِظامِ[8]
فانَّ لِثالِثِ الحالَيْنِ مَعنىً سِوى معنىانتباهِكَ والمَنامِ[9]

«هنگامیکه دوستی مردم نیرنگ‌وفریب شده‌است، من‌هم خنده رویی را باخنده‌رویی پاداش میدهم.»

«درهر کسی که‌اورا برای‌دوستی‌برمی گزینم گمان وتردیدمیکنم زیرا که میدانم اوهم یکی ازهمین مردم است.»

«از (دوستی) برادرخویش که ازپدر ومادرمن زاییده شده است

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۴
۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۴
۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۵
۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۵
۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۵
۶ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۵
۷ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۵
۸ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۷۷
۹ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۸۰

خودداری میورزم هرگاه که اورا ازبزرگان ندیدم.»

«نیک گوهری‌نیاکان را می‌بینم که‌بجای آن، خویهای‌فرومایگان سخت برفرزندان آنها چیره شده‌است.» (یعنی وقتی‌اخلاق فاسدباشد اصل ونسب را سودی نیست.)

«درشگفتم ازکسی که اورا قامت وتوانایی (جوان) است‌ومانند کندی شمشیر کند (درکارها ورسیدن به‌بلندی) کنداست.»

«درشگفتم ازکسی کـه راه رسیدن به بلندیهـا را پیدا میکند و شتران را روانه نمیسازد تا (درراه رسیدن به بلندی براثـر خستگی و رنج) بی کوهان شوند.»

«درمیان عیبهای مردم چیزی را بدترندیدم مانند ناقص مانـدن کسانیکه میتوانندکامل شوند وبکمال رسند.»

«وعدهٔ اوبراست درمیآید وحال‌آنکه راستی او بدتر از دروغ است هنگامیکه ترا دربدبختیهای دشواروسخت بیافکند.»

«برای سومین از این دو حالت (مـرگ) معنایی غیر از مفهوم بیداری وخواب توست.»

توضیح: خَبّ: نیرنگ ـ آنَفُ: فعل‌مضارع ـ متکلم وحده ـ خودداری میکنم. استنکاف دارم. از أَنَف و أَنَفَة ـ لابی وامی: حـال است‌یعنی مولودأَلَهُما ـ نَبْوَة: کند شدن ـ عَضْب ـ شمشیر ـ کَهام: شمشیری که نبرد. ـ اعادهٔ ضمیر در (وعدها) به (زائرة: دیدارکننده) است که دربیتهای پیشین ذکر شده است ومراد از (زائرة) تب است. یذرـ رها میکند ـ ازاین فعل‌مضارع ومصدر استعمال میشود.ـ مَطِیّ: ج مَطِیّة: شتران ـ منظور ازحالت سوم ازدوحالت‌مرگ است.

وللسِرّ مِنّی موضِعٌ لاینالُه صَدیقٌ ولایُفضِی إلیه شَرابُ[1]
و ما العِشْقُ الاغِرّةٌ وطَماعَةٌ یُعرّضُ قلبٌ نفسَهُ فَیُصابُ[2]
و غیرُ فؤادی لِلغوانی رَمیّةٌ وغَیرُ بَنانی للزُّجاجِ رِکابُ[3]
خ- اَعزُّمکان فی الدُنیٰ سَرْجُ سابِحٍ و خَیرُ جلیسٍ فی الزمانِ کتابُ[4]
خ- اَیااسداًفی جسمِهِ روحُ ضَیْغَمٍ وکَم أُسُدٍ اَرواحُهُنَّ کِلابُ[5]
وقد تُحدِثُ الایامُ عندَکَ شیمةً و تَنعمرُ الاوقاتُ وَهْیَ یَبابُ[6]
اذانِلْتُ منکَ الوُدَّ فالمالُ هَیّنٌ وکُلُّ الذی فوقَ التُرابِ ترابُ[7]
ولکنَّکَ الدنیا الیَّ حَبیبةً فما عنکَ لی الاّ الیکَ ذَهابُ[8]

«رازرا ازمن جایگاهی است که هم‌پیاله بدان نمیرسدو باده در آن راه نمییابد.»

«عشق جز فریب خوردن وآزمندی نیست و دل خویشتن را (نخست) در معرض (عشق) قرار میدهد و آنگاه آماج تیر (عشق) میشود.»

«جز دل من، افکندهٔ تیر خوبرویان است وجزانگشت من، سواربرجام باده‌است.» (یعنی خوبرویان‌نمیتوانند مرا شیفتهٔ خودکنند

۱- دیوان - ۱ - ص۳۱۷
۲- دیوان - ۱ - ص۳۱۸
۳- دیوان - ۳ - ص۳۱۸
۴- دیوان - ۱ - ص۳۱۹
۵- دیوان - ۱ - ص۳۲۱
۶- دیوان - ۱ - ص۳۲۳
۷- دیوان - ۱ - ص۳۲۷
۸- دیوان - ۱ - ص۳۲۷

ومن باده نمیخورم.)

«ارجمندترین جایگاه درجهان (سوارشدن بر) زین اسب سبکرو است وبهترین همنشین درروزگار کتاب است.»

«ای شیرودلآوریکه درتنش روان شیراست وچه بسا شیرانی است که روانهای آنها مانند سگان است.»

«روزگار نزد تو خوبی دیگرپدید میآورد (وآن اینکه) اوقات نزد تو آباد و(بکام دل) است وحال آنکه (نزدغیرتو) ویران است.»

«هرگاه دوستی ترا بدست بیآورم پس توانگری ودارایی آسان وناچیزاست وهرچه که برروی این خاك است خاك است.»

«ولیکن توبرای من همهٔ این جهان محبوبی، پس مرا ازتو (سفر کردن) جزرفتن بسوی تو نیست.»

توضیح: غِرّة: غُرور ـ طَماعَة: طمع وآزمندی ـ سابح: اسب تندرو. اِنعمار: آبادشدن ـ یَباب: ویران.

أَنْوَكُ مِن عَبْدٍ و مِن عِرْسِهِ — مَن حَكَّمَ العبدَ على نفسِهِ[1]

ما مَنْ يَرَى انَّكَ في وَعْدِهِ — كَمَنْ يَرَى اَنَّكَ في حَبْسِهِ[2]

ولايُرَجّىَ الخيرُ عندَ امرىءٍ — مَرَّتْ يدُ النخّاسِ في رأسِهِ[3]

فَقَلَّ ما يَلْؤُمُ فى ثَوْبِهِ — الاالذى يَلْؤُمُ فى غِرْسِهِ[4]

«نادان تر وبی خردتر ازبنده و کنیز او، کسی است که بنده را بر

۱ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۱۱

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۱۲

۳ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۱۳

۴ـ دیوان ـ ۲ ـ ص۳۱۳

خویشتن چیره وحاکم کند.»

«کسی که تـرا دروعدهٔ (نیکی) خود می‌بیند مانند کسی نیست که ترا (برای بدی کردن) دربند خویش می‌بیند.»

«نیکی نزدانسانی که دست برده‌فروش برسراو کشیده‌شده‌است امید داشته نمیشود.»

«بسیار کم است که در جامهٔ (بزرگی) خویش، فرومایه‌وپست شود مگر کسی که از (هنگام زاییده شدن) پست وفرومایه باشد.»

توضیح: أنوَك : باحماقت‌تر ـ نَوْك : حماقت ـ عِرْسُ العَبْد : کنیزاو ـ نخاس : برده فروش ـ غِرْس: پوست نازکی‌است که برسر کودك هنگام زاییده شدن بیرون‌آید.

خـ لاشَیْءَ اَقْبَحُ منْ فحلٍ لَهُ ذَکَرٌ   تَقودُهُ اُمَةٌ لَیْسَتْ لَهـا رَحِمُ[1]

إذا أَتَتِ الاساءَةُ منْ وضیعٍ   و لَمْ اَلُمِ المُسیءَ فمن اَلومُ[2]

«چیزی ز شتر ازاین نیست که گشنی با شرم مردی راکنیزی که زهدان ندارد بزیرفرمان خویش کند.»

«هرگای بدی (مرا) از پست منزلت وفرومایه‌ای برسد ومن او را سرزنش نکنم پس‌چه کسی را نکوهش نمایم.»

توضیح: لاشیءَ اقبحُ : لانفی جنس ـ شییء ـ اسم آن ـ أقبح خبر.

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۸۱

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۸۳

ماذالَقِيْتُ مِنَ الدنيا و أَعْجَبُها | اَنّی بما أَنا باكٍ مِنْهُ مَحسودُ[1]
خ-جودُالرجالِمِنَ الأَيدیوجُودُهُمُ | مِنَ اللِسانِ فلاكانوا ولاالجودُ[2]
العَبْدُ لَيْسَ لحرٍّ صالحٍ باخٍ | لواَنَّه فی ثيابِ الحُرِّ مولودُ[3]
لاتَشْتَرِ العبدَ الاّ و العصامَعَهُ | ان العبيد لانجاس مَناكيدُ[4]
ان امرءاً اَمَةٌ حُبْلَیٰ تُدَبِّرُه | لَمُستَضامٌ سَخينُ العينِ مَفؤودُه[5]
خ- مَنْ عَلَّمَ الأَسْوَدَالمَخصیَّ مَكرُمَةً | أَقومُهُ البِيضُ أَمْ آباؤه الصِيدُ[6]
خ- اَمْ أُذْنُهُ فی يد النخّاسِ دامِيَةً | اَمْ قَدْرُهُ و هو بالفَلْسَيْنِ مَردودُ[7]
خ-وذاك اَنَّ الفُحولَ البِيضَ عاجِزَةٌ | عَنِ الجميلِ فكيفَ الخِصْيَةُالسُودُ[8]

«ازاين جهان «جزبدبختی ومصيبت» چه ديده‌ام و شگفتر ازآن اين‌است كه من‌بچيزی كه ازآن گريانم محسود شده‌ام.»

«بخشش مردان ازدستهايشان ميباشد وحال‌آنكه بخشش‌آنهااز زبان است پس‌نه‌آنها باشند ونه‌جودشان.»

«برده برای آزادۀپاك دامن، دوست نميباشد اگرچه او درجامۀ آزاده «خانۀآزاده» زاييده شده باشد.»

«برده را مخر مگراينكه عصا نيز با او باشد زيراكه بردگان

۱- ديوان - ۲ - ص۱۴۲
۲- ديوان - ۲ - ص۱۴۳
۳- ديوان - ۲ - ص۱۴۴
۴- ديوان - ۲ - ص۱۴۴
۵- ديوان - ۲ - ص۱۴۷
۶- ديوان - ۲ - ص۱۴۷
۷- ديوان - ۲ - ص۱۴۸
۸- ديوان - ۲ - ص۱۴۸

ناپاك وبی‌خیر وبر کتنند.»

«انسانی که کنیزك آبستن کار او را سامان میدهد بی گمان ستمدیده وغمگین وترسودل است.»

«چه کسی بردهٔ سیاه خایه بر کشیده شده را کرامت و بزرگی آموخته است، آیا قوم نیك گوهرش یا پدران پادشاهش؟»

«یا (این امر) که گوش او دردست برده فروش خون‌آلود بوده است و یا (این امر) که ارزشش دوپشیز هم باشد باز هم مردود است؟»

«وآن از این سبب است که مردان نیك گوهر ازانجام کار نیك ناتوان هستند تاچه رسد بخایه بر کشیده شدگان سیاه .»

توضیح: مَخصیّ: کسی که خایه او را بر کشیده‌اند. ـ بِیض: ج أَبْیَضْ وبَیضاء سفید رووباآبرو- صِید: ج أَصْیَد : پادشاه . ـ مراد از (امة حبلی) کافوراخشیدی است و اورا چون خصی میباشد بمنزلهٔ کنیز وبجهت بزرگی شکمش بمنزلهٔ آبستن دانسته است ـ مُستضام: ستمدیده ـ مفؤود: بیدل و کسی که دلش گرفتار دردی شده است ـ سخین‌العین : غمگین ـ خِصْیَة: ج خَصیّ: خایه بر کشیده شده .

فَتیً زانَ فی‌عَیْنَیَّ أَقصیٰ قبیلِهِ   وکَمْ سَیِّدٍ فی حِلَّةٍ لایَزینُها[1]

«اوجوانی است که دورترین مردقبیلهٔ خویش را زینت میدهد وچه بسیارسروری است که جماعت وجایی را زیور نمیدهد.»

توضیح: حِلّة: جماعتی که درجایی فرودآیند.

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳۸۳

وما کلُّ مَنْ قالَ قولاً وَفیٰ — وما کلُّ مَن سِیْمَ خَسْفاً أَبیٰ[1]

ولابُدَّ للقلبِ من آلـةٍ — و رأیٍ یُصدِّعُ صُمَّ الصَفا[2]

وکـلُّ طـریقٍ اَتـاهُ الفتیٰ — علیٰ قَدرِ الرِجْلِ فیه الخُطیٰ[3]

خ- لقدکُنتُ اَحْسِبُ قبلَ الخَصیِّ — اَنَّ الـرؤوسَ مَقرُّ النُهیٰ[4]

خ- فَلمّـا نَظرتُ الـی عقلِهِ — رَأَیْتُ النُهیٰ کلَّها فی الخُصیٰ[5]

و مَـنْ جَهِلَتْ نفسُهُ قَـدْرَهُ — رَأیٰ غیرُهُ مِنْهُ مـالایَـریٰ[6]

«نه هرکسی که سخنی بگوید بدان وفا کند و نه هرکسی که خوار ستمی گردد از پذیرفتن آن خودداری ورزد.»

«دل را گزیری از داشتن ابزار و اندیشه‌ای که صخرهٔ استوار و نیرومند را بشکافد نیست.»

«هرراهی که جوان در آن روان شود گامهایش در آن باندازه پای اوست.»

«پیش از این خایه بر کشیده شده، گمان میکردم که سرها جایگاه خردهاست.»

«پس هنگامیکه بخرد او نظر افکندم دانستم که همه خردها در خایه‌هاست.» (وچون اورا خایه‌ای نیست پس خردهم ندارد.)

۱- دیوان - ۱ - ص ۱۶۵

۲- دیوان - ۱ - ص ۱۶۶

۳- دیوان - ۱ - ص ۱۶۶

۴- دیوان - ۱ - ص ۱۶۶

۵- دیوان - ۱ - ص ۱۶۶

۶- دیوان - ۱ - ص ۱۶۸

«کسی که اندازه وقدرخویش را نشناسد دیگری از او می‌بیند آنچه راکه خود نمی‌بیند.»

توضیح: سیم: فعل‌ماضی‌مجهول: تکلیف کرده شده . ازسَوْم. سامَهُ الخَسْفَ: ستم او را خوار کرد. ـ خَسْف : ظلم ـ خُطَیٰ: ج خُطْوَة : گام. نُهَیٰ: ج نُهْیَة: خرد. خُصَیٰ: ج خُصْیَة: خایه وبیضه.

الحُزْنُ یُقْلِقُ والتجمُّلُ یَرْدَعُ ... والدمعُ بینهما عَصِیٌّ طَیِّعُ[1]

خ ـ انّی لَاَجْبُنُ مِن فراقِ اَحبّتی ... و تُحِسُّ نفسی بالفِراقِ فأَشْجُعُ[2]

خ ـ ویَزیدُنی غَضَبُ الاعادی قَسْوةً ... ویُلِمُّ بی عَتْبُ الصدیقِ فأَجزَعُ[3]

تَصفُو الحیاةُ لجاهلٍ او غافلٍ ... عَمّا مَضَی مِنْها و ما یُتَوَقَّعُ[4]

و لِمَنْ یُغالِطُ فی الحقیقة نفسَهُ ... ویَسومُها طلبَ المحالِ فَتطْمَعُ[5]

اَینَ الذی الهَرَمانِ من بُنیانِهِ ... ما قَوْمُهُ ما یَوْمُهُ ما المَصْرَعُ[6]

بأبی الوحیدَ وجَیْشُهُ مُتکاثِرُ ... یَبکِی و مِنْ شَرِّالسلاحِ الادْمُعُ[7]

واذاحَصَلْتَ مِنَ السلاحِ علی البکا ... فَحشاكَ رُعْتَ بِهِ وخَدَّكَ تَقْرَعُ[8]

خ ـ قُبْحاً لِوجهِكَ یا زمانُ فانّهُ ... وَجْهٌ لَهُ مِنْ کلِّ قُبحٍ بُرْقُعُ[9]

۱ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۱۲

۲ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۱۲

۳ـ دیوان ـ ۳ ـ ص ۱۲

۴ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

۵ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

۶ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

۷ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

۸ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

۹ـ دیوان ـ ۳ ـ ص۱۳

«اندوه (مرا) پریشان‌میکند وشکیبایی (مرا) ازبی‌تابی‌بازمیدارد واشك میان‌آندوسرکش وفرمانبرداراست. (یعنی اشك‌بهنگام‌شکیبایی سرکشی میکند و ازپریشانی فرمان میبرد وروان میشود.»

«من ازجدایی دوستان خویش بیم دارم (وحال‌آنکه) نفس من درپهنه‌کارزارمرگ را احساس میکندومن دلآورمیشوم.»

«خشمگینی دشمنان برچیرگی وسختگیری من می‌افزاید (ولی هرگاه) گله دوست مرا فرامیگیرد بی‌تابی میکنم.»

«زندگانی برای نادان یاکسی‌که ازآنچه در جهان میگذرد و امید پدیدآمدنش میرود غافل‌است،خوش وباصفا میشود.»

«(وزندگانی خوش میشود) برای‌کسی‌که خویشتن رادر(درك) حقیقتها بغلط می‌افکند وجستجوی محال‌را (یعنی بقای دراین‌جهان‌را) بآن تکلیف میکند وپس‌نفس هم (دراین امر) آزمند میشود.»

«کجاست‌کسی‌که دوهرم‌ازبنای اوست؟ وقوم اوکجایند؟وروز مرگ اوکجابوده‌است؟ ومرگش چگونه بوده است؟»

«پدرم فدای این بی‌کس وتنها بادکه با آنکه سپاهیانش بسیار است می‌گرید. وبدترین سلاحها روان شدن‌اشکهاست.»

«وهرگاه ازسلاح‌به‌گریه دست‌یافتی پس (دل) واندرون‌خویش را ترسانیدی وگونه‌ات را (سیلی) زدی.»

«ای روزگار پروردگار چهرهٔ تـرا زشت‌گرداند زیرا کـه‌آن رخساری است‌که ازهرزشتی نقابی دارد.»

توضیح: إقلاق: پریشان کردن ـ یَرْدَعُ : بازمیدارد از رَدْع ـ عَصیّ: سرکش ـ طَیّع: فرمانبردار ـ قَسْوَة : چیرگی وسختگیری ـ

عَمّا مَضَیٰ : متعلق است به‌غافل ـ هَرَمان: مراد هرم اکبروهرم اوسط است ـ وجَیشه متکاثر: حال.

ومَنْ ضاقَتِ الارضُ عن نفسِهِ حَرَی اَنْ یَضیقَ بها جِسْمُهُ[1]

«کسی که روی زمین از روان و همت او تنگ شود. شایسته است که گنجایش تن اورا هم نداشته باشد.»

تُسَوِّدُ الشمسُ منّا بِیضَ اَوْجُهِنا و لاتُسَوِّدُ بیضَ العُذْرِ واللِمَمِ[2]

وکانَ حالُهُما فی‌الحکمِ واحدةً لَواحتَکَمْنا مِنَ‌الدنیا الی حَکَمِ[3]

خ ـ حتّی رَجعتُ واَقلامی قَوائلُ لی المَجدُ للسیفِ لیسَ المجدُ للقَلمِ[4]

تَوَهَّمَ القومُ اَنَّ العجزَ قَرَّبَنا وفی التقرّبِ مایُفْضِی الی التُهَمِ[5]

ولم تَزَل قِلَّةُ الانصافِ قاطِعَةً بَیْنَ الانامِ ولوکانوا ذَوِی رَحِمِ[6]

هَوِّنْ علی بَصَرِی ماشَقَّ مَنظَرُهُ فانّما یَقظَاتُ العینِ کالحُلُمِ[7]

ولاتَشَکَّ الی خَلْقٍ فَتُشْمِتَهُ شَکوی‌الجَریحِ الی‌العقبانِ والرَخَمِ[8]

وکُنْ علی حَذَرٍ للناسِ تَستُرُهُ ولایَغُرَّکَ مِنْهُمْ ثَغرٌ مُبتَسِمِ[9]

غاضَ الوفاءُ فما تَلقاهُ فی عِدَةٍ واَعْوَزَ الصدقُ فی‌الإخبارِ والقَسَمِ[10]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۸۵

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۸۶

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۸۶

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۹۱

۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۹۳

۶ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۹۳

۷ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۲۹۴

۸ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۹۵

۹ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۹۵

۱۰ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۲۹۵

«خورشید چهره‌های سفید ما را سیاه میکند ولی مویهای سفید عذاروبنا گوش ما راسیاه نمیگرداند.» (یعنی نورخورشید در مویهای سفید ما تأثیری ندارد.)

«وحال‌آندو درحکم یکسان است اگربنزد داوری ازاین جهان بداوری میرفتیم.» (یعنی اگر بداوری از این جهان بداوری میرفتیم حکم میکرد که سیاه‌کنندهٔ چهره وموی یك‌چیز است ولی خدا حکم کرده است که خورشید چهره را سیاه‌کند وموی را سیاه ننماید پس برخورشید دراین دوامرمانند احکام مردم نتوان حکم‌نمود.)

«تااینکه بر گشتم درحالیکه قلمها بمن میگفتند: شکوه ومجد با شمشیربدست میآید نه باقلم.»

«آن قوم گمان کردندکه ناتوانی (ازکسب روزی) مارا بآنها نزدیك کرده است و گاهی در نزدیك شدن چیزی است که به تهمتها می کشاند.»

«پیوسته، کمی‌انصاف پیوند میان مردان را میگسلد اگرچه‌آنها با یکدیگر خویشآوند هم باشند.»

«برچشم آسان کن‌آنچه راکه دیدنش سخت و گران است و بی گمان بیداریهای دیده مانند خواب است.» (یعنی آنچه راکه چشم دربیداری می‌بینند شبیه چیزی است که درخواب می‌بیند.)

«شکایت خویش را پیش‌کسی ازخلق مبرتا اورا (بدان شکایت) بشماتت خود وادار کنی وشکایت تونزد اومانند شکایت مرغ زخمی به عقابها و کر کسهاست.»

«از مردم برحذر باش درحالیکه این حذر را هم (از آنها)

می‌پوشانی. ولبی‌خندان ازسوی‌آنها ترافریب مدهد.»

«وفاکم‌شده وخشکیده است پس‌آنرا دروعده‌ای‌نخواهی‌دید. وراستی درخبردادن وسوگند خوردن نایاب شده است.»

توضیح: تسوید: سیاه کردن ـ عُذُر: ج عِذار: رستنگاه خط ریش ـ عارض و صورت. لمم: ج لمة موی ازبناگوش گذشته. قَوائل: ج قائِلة: گوینده ـ لاتشك: فعل نهی از مصدر تَشکّی: شکایت کردن ـ غاضَ: کم وناقص شد ـ اَعْوَزَ: نایاب شد.

إنْ اَوْحَشَتْكَ المَعالی فانّها دارُ غُرْبَة[1]

«اگربلندیها ترا بوحشت افکند (جای شگفتی نیست) زیراکه که‌آنها (برای تو)خانهٔ بیگانگی است.»

کَدعواكِ کلٌّ یَدّعی صحّةَ العقلِ ومَنْ ذاالذی یَدْری بمافیه‌مِنْ جَهْلِ[2]

ذَرینی اَنَلْ مالایُنالُ مِنَ العُلیٰ فَصَعْبُ العلیٰ فی‌الصعبِ والسَّهْلُ فی‌السهلِ[3]

خ‍ـ تُریدینَ لُقیانَ‌المعالی رَخیصةً ولابُدَّ دونَ الشَهْدِ مِنْ اِبَرِ النَحْلِ[4]

ولَیْسَ الذی یَتَّبَعُ الوَبْلَ رائدا کَمَنْ جاءَهُ فی‌دارِه رائدُ الوبلِ[5]

وما اَنا مِمَّنْ یَدّعی الشوقَ قَلبُهُ ویَحْتَجُّ فی تَرْكِ الزیارةِ بالشُّغْلِ[6]

تُحاذِرُ هَزْلَ المالِ وَهْیَ ذَلیلةٌ و اَشْهَدُ اَنَّ الذلَّ شَرٌّ مِنَ الهَزْلِ[7]

۱ـ دیوان ـ ۱ ـ ص۳۳۴

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۳

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴

۴ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴

۵ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۱۰

۶ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۱۱

۷ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۱۳

«مانند ادعای تو هر کسی تندرستی خرد را ادعا میکند و کیست که بنادانیی که دراوست پی‌ببرد؟»

«مرا رها کن تاازبلندی آنچه راکه بدست نمیآید بدست آورم. پس بلندی‌سخت، درامری‌دشوار، وبلندی‌آسان درامری‌آسان، وساده است.»

«دیداربلندیها را ارزان‌میخواهی وحال‌آنکه ازبودن نیش‌زنبور دربرابر عسل چاره نیست.»

«کسی که باران ریزان را جوینده است مانندکسی نیست که جویندهٔ باران بخانه‌اش میآید.»

«من از شمار کسی نیستم که دلش ادعای عشق میکند و درترك دیدار به گرفتاری واشتغال دلیل میجوید.»

«آن قبیله از لاغری چهارپایان خویش حذر میکند وبیم دارد وحال آنکه چهارپایان (بسبب کشته شدن) خوارند و گواهی میدهم که ننگ خواری بدتراست ازلاغری چهارپایان.»

توضیح: ذَرْ: رها کن ـ یَتَبَّعُ: دراصل‌یتتبع بوده است تاء اول ساکن گردیده ودرتاء دوم ادغام شده‌است. اِبرَ: ج اِبْرَة : نیش. لُقیان : دیدار ـ وَبْل : باران بسیار ـ رائد: کسی که قوم،اورا گسیل میکند تا برای‌آنها از گیاه وجای باران آمدن جستجو کند ـ اعادهٔضمیر (هی) در(تحاذر) به‌قبیلهٔ (کِلاب) است که قبلاذکر گردیده است. مال: دراینجا مراد مَواشی وچهارپایان است ـ هَزْل: لاغری.

قَدکُنْتُ اَحْذَرُ بَینَهم مِنْ قَبْلِه لو کانَ ینفَعُ حاذراً اَنْ یَحْذَرا[1]

«ازجدایی آنها پیش ازپدیدآمدنش حذرمیکردم. ای کاش حذر نمودن حذرکننده را سودی داشت.»

اِنَّ فی الموجِ للغریقِ لَعُذْراً واضحاً اَنْ یفوتَهُ تَعدادُهْ[2]
ما سَمِعْنا بِمَنْ اَحَبَّ العَطایا فَاشتَهی اَنْ یکونَ فیها فُؤادُهْ[3]

«درموج برای غریق عذری آشکار است که ازاوشمارش امواج فوت شود.»

«(پیش ازاو) نشنیده‌ایم که کسی که بخششها را دوست‌داردمایل است که دلش هم درشمار آن بخششها باشد.»

خ- وغَیْظٌ علی الایامِ کالنارِ فی الحَشا ولکنَّهُ غَیْظُ الاسیرِ علی القِدِّ[4]
خ- ولَیْسَ حیاءُ الوَجهِ فی الذئبِ شیمةً ولکنَّهُ مِنْ شیمَةِ الاسَدِالوَرْدِ[5]
خ- یُعَلِّلُنا هذا الزمانُ بذاالوَعْدِ ویَخْدَعُ ممّا فی یَدَیْهِ مِنَ النَقْدِ[6]

«مرا برروزگار خشمی است که مانند برافروختگی آتش در اندرون است ولیکن آن،مانند خشم اسیربربنداست.» (یعنی همچنانکه زنجیربخشم اسیراعتنایی ندارد. روزگارراهم‌ازخشم من‌باکی‌نیست.»

«شرمگینی چهره درگرگ، خوی وعادتی نیست ولیکن آن از

۱- دیوان - ۲ - ص۲۶۸
۲- دیوان - ۲ - ص۱۵۶
۳- دیوان - ۲ - ص۱۵۶
۴- دیوان - ۲ - ص۱۶۲
۵- دیوان - ۲ - ص۱۶۳
۶- دیوان - ۲ - ص ۱۷۵

خوی شیر سرخرنگ است.»

«این روزگار ما را باین وعده دلخوش وسرگرم میکند و ما را از نقدی که بدست دارد می‌فریبد.»

توضیح: قِدّ: ریسمانی کـه بدان اسیر بسته میشود. وَرْد: آنکه دررنگش سرخی مانند گل سرخ است.

كُلُّ جَريحٍ تُرْجَىٰ سلامَتُهُ   اِلاّفؤاداً دَهَتْهُ عَيناها[1]

«هرزخمدیده‌ای را امید تندرستی است مگردلی که آمـاج تیر نگاه اوشود.»

وَخَلِّ زِيّاً لِمَنْ يُحَقِّقُهُ   ماكُلُّ دامٍ جَبينُهُ عابِدُ[2]

«جامه (پادشاهی) را رها کن بکسی که شایستهٔ آن‌است وهر کسی که پیشانیش خونین است پارسا نیست.»

لابُدَّ للانسانِ مِنْ ضَجْعَةٍ   لاتَقلِبُ المُضْجَعَ عَنْ جَنبِهِ[3]
يَنسىٰ بها ماكانَ مِنْ عُجْبِهِ   وما اَذاقَ المَوتُ مِنْ كَرْبِهِ[4]
نَحْنُ بَنوالمَوْتَىٰ فمابالُنا   نَعافُ مـا لابُدَّ مِـنْ شُرْبِـهِ[5]
تَبْخَلُ اَيـدينا بِاَرواحِنا   على زَمـانٍ هُنَّ مِـنْ كَسْبِهِ[6]

۱ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۰۶

۲ـ دیوان ـ ۲ ـ ص ۱۸۰

۳ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۳۳۶

۴ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۳۳۶

۵ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۳۳۶

۶ـ دیوان ـ ۱ ـ ص ۳۳۶

فَهذه الارواحُ مِـنْ جَوِّهِ — وهـذه الاَجسامُ مِن تُـرْبهِ[۱]

لوفَكَّرَ العاشقُ فی مُنْتَهی — حُسْنِ الذی یَسبیهِ لَمْ یَسْبِهِ[۲]

لم یُرَقرْنُ الشمسِ فیشرقهِ — فَشَکَّتِ الاَنْفُسُ فـی غَـرْبهِ[۳]

یَموتُراعیالضأنِفیجَهْلِهِ — میتةَ جـالینوسَ فی طِبِّهِ[۴]

ورُبّمازادَ علـی عُمـرهِ — وزادَ فی الأَمْنِ علـی سِرْبهِ[۵]

و غایةُ المُفرطِ فیسِلْمِهِ — کغایـةِ المفرطِ فـی حَرْبهِ[۶]

فلاقَضَیٰ حـاجَتَهُ طـالبٌ — فُـؤاده یَخْفقُ مِـنْ رُعْبِـهِ[۷]

ماکانَعِندیاَنَّبدرَالدُجیٰ — یُوحِشُهُ المفقودُ مِـن شُهْبِهِ[۸]

«انسان را گزیرینیست از آرمیدن در گوری که خوابیده را از پهلوی خویش حرکت نمیدهد ودگر گـوننمیسازد.» (یعنی اوپیوسته بر آن حال باقی میماند.)

«انسان (بآن آرمیدن) اعجاب بخویشتن و مصیبتی راکه مرگ باوچشانده است فراموش میکند.»

«مافرزندان مـردگانیم (چون پدران ماهم مردهاند) پس چـرا ناپسند میداریم آنچه راکه مارا ازنوشیدنآن گزیری نیست.»

۱ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۳۳۷

۲ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۳۳۷

۳ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۳۳۷

۴ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۳۳۷

۵ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۳۳۷

۶ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۳۳۷

۷ــ دیوان ــ ۱ ــ ص۳۳۸

۸ــ دیوان ــ ۱ ــ ص ۳۴۵

«دستهای ماازدادن روانهای ما برروز گاری که آنهابدست آوردهٔ اوست، دریغ میورزد.»

«پس این روانها ازآسمان روز گار واین تنها ازخاك آن‌است.» (زیرا که روح که لطیف است سماوی وجسم خاکی‌است.)

«اگر عاشق درسرانجام زیبایی که او را بــرده خویش میسازد میاندیشید، آن‌زیبایی اورا اسیرخود نمیکرد.»

«تیغهٔ خورشید(همیشه) درطلــوعش دیده نشده و باقــی نمانده است) که مردم درغروبش شك‌وتردید کنند.» (یعنی‌سرانجام هرچیزی زوال است چنانکه هرطلوعی را غروبی است.)

«چراننده و چوپان میش در نادانــی خویش میمیرد همچنانکه جالینوس بازبردستی خوددرپزشکیش میمیرد.»

«وچه بسا که عمر (چوپان) بر عمر (پزشك) افزون شود و او برنفس خویش بیش‌از (پزشك) ایمن باشد.»

«سرانجام کسی که درتندرستی خویش افراط میکند مانندکسی است که درجنگ (واستقبال ازخطرهای‌آن) زیاده روی مینماید.»

«جوینده‌ای که دلش ازبیم مرگ میلرزد نیازخود را برآورده نمیکند.»

«درنظرمن ماه شب چهارده تیرگیهارا، ستاره‌ای از دست رفته بوحشت نمی‌افکند (وازنورش نمیکاهد.)»

توضیح: ضَجْعَة: خوابیدن ـ مُضْجَع: اسم مفعول از اضجاع: خوابیده وبخواب رفته. سَبْی: اسیر کردن.

انَّ النفوسَ عَدَدُ الآجالِ[1]

و ربَّ قُبْحٍ وحُلَىً ثِقالِ	اَحْسَنُ مِنها الحُسْنُ فیالمِعطالِ[2]
فَخْرُ الفتیٰ بالنفسِ والافعالِ	مِنْ قَبْلِهِ بالعَمِّ و الاَخوالِ[3]

«بی گمان نفسها برای مرگ آماده شده است.»

«چه بسا اززشتی وزیورهای‌سنگین، زیبایی در کسی که‌زیوری برتن ندارد زیباتروبهتراست.»

«افتخارجوان پیش ازفخرکردن بعموها و داییها بشرافت نفس وکردارهای خویش است.»

توضیح : حُلَی : ج حِلیَة : زیور ـ ثِقال: ج ثقیل : سنگین ـ مِعطال: کسی که زیوری ندارد.

این بتمام وکمال پایان امثالی است که صاحب کافی‌الکفاة بن عبادآنها را ازشعرمتنبی استخراج‌کرده است.

۱ـ دیوان‌ـ۴ـص۳۱ـمصرع دوم آن چنین است : سَقیاًلدشتِ الاَرْزُنِ الطُوالِ: پروردگار دشت ارزن پهناور را باخیر و برکت‌کناد.

۲ـ دیوان ـ ۴ ـ ص۴۱

۳ـ دیوان ـ ۴ ـ ص ۴۲

فهرست اشعار

حرف همزه

حرف الف

حرف باء

اذالم تكن نفس النسيب كاصله فماذا الذى تغنى كرام المناسب ٣١

وقد فارق الناس الاحبة قبلنا واعيادواء الموت كل طبيب ٤٨
وللترك للاحسان خير لمحسن اذاجعل الاحسان غير ربيب ٤٨
فرب كئيب ليس تندى جفونه ورب كثير الدمع غير كئيب ٤٨
وفى تعب من يحسد الشمس ضوءها و يجهدان ياتى لها بضريب ٤٨

ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت على عينه حتى يرى صدقها كذبا ٤٩
ومن تكن الاسد الضوارى جدوده يكن ليله صبحا ومطعمه غصبا ٤٩

و ان كان ذنبى كل ذنب فانه محا الذنب كل الذنب من جاء تائبا ٥١

أيدرى ما أرابك من يريب وهل ترقى الى الفلك الخطوب ٥٥
يجشمك الزمان هوى وحبا وقد يؤذى من المقة الحبيب ٥٥

وماتركوك معصية ولكن يعاف الوردو الموت الشراب ٥٧
ترفق ايها المولى عليهم فان الرفق با لجانى عتاب ٥٧
وماجهلت اياديك البوادى ولكن ربما خفى الصواب ٥٨
وكم ذنب مولده دلال وكم بعد مولده اقتراب ٥٨
و جرم جره سفهاء قوم فحل بغير جارمه العذاب ٥٨

و ما عاقنى غير قول الوشاة وان الوشايات طرق الكذب ٦٨
ومن ركب الثور بعد الجواد انكر اظلافه و الغبب ٦٨

غدرت يا موت كم افنيت من عدد — بمن اصبت و كم اسكت من لجب ٧٠
وان تكن تغلب الغلباء عنصرها — فان في الخمر معنى ليس في العنب ٧٠
وعاد فـي طلب المتروك طالبه — انا لنغفل والأيام في الطلب ٧٠
فـلا تنلك الليالـي ان ايـديها — اذا ضربن كسرن النبع بالغرب ٧٠
ولا يعن عدوا انت قاهره — فانهن يصدن الصقر بالخرب ٧٠
وان سررن بمحبوب فجعن به — وقد اتينك في الحالين بالعجب ٧٠
وما قضى احد منها لبانته — ولا انتهى ارب الا الى ارب ٧٠
تخالف الناس حتى لا اتفاق لهم — الا على شجب والخلف في الشجب ٧٠
فقيل تخلص نفس المرء سالمة — وقيل تشرك جسم المرء في العطب ٧٠
و من تفكر فـي الدنيا ومهجته — أقامـه الفكر بين العجـز والتعب ٧٠

حسن الحضارة مجلوب بتطرية — وفي البداوة حسن غير مجلوب ٧٤
فمـا الحداثة من حلـم بمانـع — قد يوجد الحلم في الشبان والشيب ٧٤

ومـا الخيل الا كالصديـق قليلة — وان كثرت فـي عين من لا يجرب ٨٠
اذا لـم تشاهد غير حسن شياتها — و لباتهـا فـالحسن عنـك مغيب ٨٠
لحى الله ذى الدنيا مناخا لراكب — فكل بعيد الهم فيها معذب ٨٠
و كل امرىء يولى الجميل محبب — و كل مكان ينبت العز طيب ٨٠
ولو جاز ان يحوو اعلاك وهبتها — و لكن من الاشياء ما ليس يوهب ٨٠
واظلم اهل الظلم من بات حاسدا — لمن بات في نعمائه يتقلب ٨٠
وقد يترك النفس التى لا تهـا به — و يخترم النفس التى تتهيب ٨٠

وللسر منى موضع لاينالـه صديق و لايفضى اليه شراب٨٨
وما العشق الاغـرة و طماعة يعرض قلب نفسه فيصاب٨٨
و غير فؤادى للغوانى رمية وغير بنانـى للـزجاج ركاب٨٨
اعزمكان فىالدنىسرجسابح و خير جليس فىالزمان كتاب٨٨
أيااسدافىجسمه روح ضيغم وكـم اسد ارواحهن كلاب٨٨
وقدتحدث الايامعندك شيمة وتنعمر الاوقات وهى يباب٨٨
اذانلتمنكالود فالمالهين وكلالذى فوق التراب تراب٨٨
و لكنك الدنيا الـى حبيبة فما عنك لـى الااليك ذهاب٨٨

ان اوحشتك المعالى فـانهـا دار غربـه ٩٨

لابـد للانسان مـن ضجعة لاتقلب المضجع عـن جنبه١٠١
ينسى بها مـاكان مـن عجبه ومـا اذاق الموتمن كـربه١٠١
نحن بنو الموتـى فما بالنا نعاف ما لابـد مـن شربـه١٠١
تبخل ايـدينا بـارواحنا علـى زمـان هن مـن كسبه١٠١
فهـذه الارواح مـن جـوه وهـذه الاجسام مـن تـربه١٠٢
لوفكر العـاشق فـى منتهى حسن الذى يسبيه لم يسبه١٠٢
لم يرقرن الشمس فىشرقـه فشكت الانفس فـى غربه١٠٢
يموت راعىالضأن فىجهله ميتة جـالينوس فـىطبه١٠٢
و ربما زاد على عمره وزاد فىالأمن على سربه١٠٢
وغايـة المفرط فـى سلمه كغاية المفرط فى حربه١٠٢
فـلاقضى حـاجته طالب فـؤاده يخفق من رعبه١٠٢
ماكان عندى ان بدرالـدجى يوحشه المفقود من شهبه١٠٢

حرف تاء

فى‌الناس امثلة تدورحياتها كمماتهـا و مماتها كحياتها۲۹

حرف دال

فعدبها لاعدمتهـا ابدا خيرصلات الكريم‌اعودها ۱۶

يفنى‌الكلام ولايحيط بوصفكم ايحيط مايفنى بمـالايفند ۱۸

وماالغضب‌الطريف وان‌تقوى بمنتصف مـن الكـرم التلاد۱۸

وان الجرح ينغـر بعد حين اذاكان البنـاء علـى فساد۱۹

ولكن حباخامرالقلب فى‌الصبا يزيد على مر الـزمان ويشتد۲۳

واصبح شعرى منهما فـى‌مكانه وفى‌عنق‌الحسناءيستحسن‌العقد۲۳

ومن‌نكدالدنيا على‌الحران‌يرى عـدوالـه ما من صـداقته بد۳۰

واكبر نفسى عـن جـزاء بغيبة وكل‌اغتياب جهد من‌لاله جهد۳۰

فما فى سجاياكم منازعة العلى ولافى‌طباع التربةالمسك‌والند۳۰

وان جـز عنالـه فلاعجب ذاالجزرفى‌البحر غيرمعهود۴۴

فماتـرجى النفوس من زمن احمد حاليه غير محمود۴۴

وحيد من‌الخلان فى كل بلدة اذاعظم‌المطلوب قل‌المساعد۴۷

بذاقضت الايام مـابين اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد۴۸

كل يرى طرق الشجاعة والندى ولكن طبع النفس للنفس قائد ۴۸
فان قليل الحب بالحب صالح وان كثير الحب بالجهل فاسد ۴۸

لكل امرىء من دهره ما تعودا وعادات سيف الدولة الفتك فى العدى ۵۶
وماقتل الاحراء كالعفو عنهم ومن لك بالحر الذى يحفظ اليدا ۵۶
اذا انت اكرمت الكريم ملكته و ان انت اكرمت اللئيم تمردا ۵۶
ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف فى موضع الندى ۵۶
وقيدت نفسى فى ذراك محبة ومن وجد الاحسان قيداً تقيدا ۵۶

ابى خلق الدنيا حبيبا تديمه فماطلبى منها حبيبا ترده ۷۵
واسرع مفعول فعلت تغيرا تكلف شيىء فى طباعك ضده ۷۵
واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهى النفس وجده ۷۵
فلامجد فى الدنيا لمن قل ماله ولامال فى الدنيا لمن قل مجده ۷۵
وفى الناس من يرضى بميسور عيشه ومركوبه رجلاه والثوب جلده ۷۵
وما الصارم الهندى الاكغيره اذا لم يفارقه النجاد وغمده ۷۵

انما تنجح المقالة فى المرء اذا صادفت هوى فى الفؤاد ۷۸
قديصيب الفتى المشير ولم يجـ هد ويخطىء المراد بعد اجتهاد ۷۸
واذا الحلم لم يكن فى طباع لم يحلم تقدم الميلاد ۷۹
و اطاعتك اسد دهرك والطا عة ليست خلائق الآساد ۷۹
واذا كان فى الانابيب خلف وقع الطيش فى صدور الصعاد ۷۹
كيف لايترك الطريق لسيل ضيق عن اتيه كل واد ۷۹

ماذالقيت مـن الـدنيا واعجبهـا	انى بما اناباك منه محسود٩١
جودالرجال من الايدى وجودهم	من اللسان فلاكانوا ولاالجود٩١
العبد ليس لحر صالح باخ	لوانه فى ثياب الحر مولود٩١
لاتشتر العبد الا و العصامعه	ان العبيـد لانجـاس مناكيد٩١
ان امرءا امة حبلى تدبره	لمستضام سخين العين مفؤود٩١
من علم الاسود المخصى مكرمة	اقومـه البيض ام آبـاؤه الصيد٩١
ام اذنه فى يدالنخاس دامية	ام قدره و هو بالفلسين مردود٩١
وذاك انالفحول البيض عاجزة	عن الجميل فكيف الخصيةالسود٩١

ان فى الموج للغريق لعذرا	واضحا ان يفوته تعداده١٠٠
مـا سمعنابمن احب العطايا	فاشتهى ان يكون فيهافؤاده١٠٠

وغيظ على الايام كالنار مى الحشا	ولكنه غيظ الاسير على القد١٠٠
وليس حياءالوجه فى الذئب شيمة	ولكنه من شيمة الاسد الورد١٠٠
يعللنا هذا الزمـان بذا الوعد	ويخدع مما فى يديه من النقد١٠٠

وخل زيـا لمن يحققه	ما كل دام جبينه عابد١٠١

حرف راء

صبرا بنى اسحاق عنه تكرما	ان العظيم على العظيم صبور١٦
يممت شاسع دارهم عن نية	ان المحب لمن يحب يزور١٦

وربما فـارق الانسان مهجته	يوم الوغى غيرقال خشيةالعار٢٧

ومن ينفق الساعات فی جمع ماله		مخافة فقر فالذی فعل فقر ۲۹
ولاینفع الامکان لولا سخاؤه		وهل نافع لولا الاکف القنا السمر ۲۹

و ربما فالت العیون وقد		یصدق فیها ویکذب النظر ۴۲
اعاذك الله من سهامهم		ومخطیء من رمیه القمر ۴۲

ومن کنت بحراله یاعای		ی لایقبل الـدر الاکبار ۵۴

ولولم تبق لم تعش البقایا		وفی الماضی لمن یبقی اعتبار ۶۱
لعل بنیهم لبنیك جند		فاول قرح الخیل المهار ۶۱
وما فی سطوة الایام عیب		وما فـی ذلة العبدان عار ۶۲

قد کنت احذر بینهم من قبله		لو کان ینفع حاذران یخدرا ۱۰۰

حرف سین

فموتی فی الوغی عیشی لانی		رایت العیش فی ارب النفوس ۱۷

یفدی بنیك عبیدالله حاسدهم		بجبهة العیر یفدی حافر الفرس ۱۸

خیر الطیور علی القصور وشرها		یاوی الخراب ویسکن الناووسا ۱۸

انوك من عبد و من عرسه		من حکـم العبد علی نفسه ۸۹
مامن یری انك فـی وعده		کمن یری انك فی حبسه ۸۹
ولایرجی الخیر عندامریء		مرت یدالنخاس فی رأسه ۸۹

فقل مايلؤم فى ثوبـه الا الـذى يلؤم فـى غرسه٨٩

حرف شين

ومن‌قبل النطاح وقبل يأنى تبين‌لك النعاج من‌الكباش٣٥

حرف ضاد

واذا وكلت الى كريم رأيه فى‌الجودبان‌مذيقه من محضه٤٣

حرف عين

اهل الحفيظة الا ان تجربهم وفى التحارب بعد الغى‌مايزع٤٥
ليس الجمال‌لوجه صح مارنـه انف العزيزبقطع العزيجتدع٤٥
و المشرفيـة لازالت مشرفـة دواءكل كريـم‌اوهى الوجع٤٥
لاتحسبوا من اسرتم كان ذارمق فليس تاكل الاالميت الضبع٤٥
من‌كان‌فوق‌محل‌الشمس موضعه فليس يرفعه شيىء ولايضع٤٥
فقد يظن شجاعا من بـه خرق و قد يظن جبانا مـن به زمع٤٥
ان‌السلاح جميع الناس تحمله وليس كل‌ذوات‌المخلب‌السبع٤٦

الحزن يقلق والتجمل يردع والـدمـع بينهما عصى طيع٩٢
انى لاجبن من فراق احبتى وتحس نفسى بالفراق فاشجع٩٢
ويزيدنى غضب الاعادى قسوة ويلم بى‌عتب الصديق فاجزع٩٤
تصفو الحياة لجاهـل اوغافل عمـامضى منهـا و مـا يتوقع٩٢
و لمن يغالط فـى الحقيقة نفسه ويسومها طلب المحال فتطمع٩٢
اين الـذى الهرمان من بنيانـه ما قومـه مايومه ما المصرع٩٢

بابى الـوحيد وجيشه متكاثـر ... يبكى ومن شرالسلاح الادمع٩٤
واذاحصلت من السلاح على البكا ... فحشاك رعت بـه وخدك تقرع٩٤
قبحالوجهك يـا زمـان فانـه ... وجه له من كل قبيح برقع٩٤

حرف فاء

اهون بطول الثواء والتلف ... والقيد والسجن يا ابادلف١٧
لوكان سكناى فيه منقصة ... لم يكن الدرساكن الصدف١٧
غير اختيار قبلت بـرك بى ... والجوع يرضى الاسود بالجيف١٧

و ماالفضة البيضاء والتبرواحد ... نفوعان للمكدى وبينهماصرف٢٢

حرف قاف

وانفس مـا للفتـى لبه ... وذواللب يكره انفاقه٢٦

كلام اكثر من تلقى ومنظره ... ممايشق على الآذان والحدق٣٤

الف هذا الهواء اوقع فى الان ... نفس ان الحمام مـر المذاق٣٥
والاسى قبل فرقة الروح عجز ... والاسى لايكون بعد الفراق٣٥
والغنى فـى يـد اللئيـم قبح ... قدرقبح الكريم فى الاملاق٣٥

وهل تغنى الرسائل فى عدو ... اذا مالم يكن ظبا رقاقا٤٤

وماكمد الحساد شيىء قصدته ... ولكنه من يزحم البحر يغرق٥٤
واطراق طرف العين ليس بنافع ... اذاكان طرف القلب ليس بمطرق٥٤

و ماالحسن فی‌وجه الفتی‌شرفاله		اذالـم یکن فی‌طبعه و الخلائق۶۱
و ما بلـد الانسان غیرالموافق		وماأهلـه الادنون غیرالاصـادق۶۱
ومایوجع‌الحرمان من کف‌حارم		کمایوجع‌الحرمان‌من کف‌رازق۶۱

حرف کاف

من‌یعرف الشمس لاینکر مطالعها		اویبصرالخیل لایستکرم الرمکا۴۴

حرف لام

اذاقیل رفقا قال للحلم موضع		وحلم‌الفتی فی‌غیرموضعه جهل۱۸

فی سعة الخافقین مضطرب		وفـی بلاد من اختها بدل۲۳
ابلغ ما یطلب النجاح به‌الط		بـع و عند التعمق الزلل۲۳

و من یك ذافم مرمریض		یجدمرا به‌الماء الزلالا۲۴

ماکل من طلب المعالی نافذا		فیها ولاکل الرجـال فحولا۲۴

انعم ولذ فللامـور اواخر		ابدا اذا کانت لهن اوائل۲۸
و اذا اتتك مذمتی من ناقص		فهی الشهادة لی‌بانی کامل۲۸

ویظهر الجهل بی و اعرفـه		والـدر در بر غم من جهله۳۶
فصرت کالسیف حامـدایده		مایحمدالسیف کل من‌حمله۳۶

ولوجازالخلود خلدت فردا		ولکـن لیس للـدنیا خلیل۳۸

ومن لـم يعشق الدنيا قـديما — ولكن لاسبيل الـى الوصال٣٩
نصيبك فى حياتك من حبيب — نصيبك فى منامك من خيال٣٩
ولـوكان النساء كمـن فقدنا — لفضلت النساء على الرجال٣٩
وماالتانيث لاسم الشمس عيب — ولا التـذكير فخر للهـلال٣٩
فان تفق الانام وانت منهـم — فان المسك بعض دم الغزال٣٩

الام طمـاعية العـاذل — ولا رأى فى الحب للعاقل٤٠
يـراد من القلب نسيانكم — و تابى الطباع على الناقل٤٠
خذو اماأتاكم به فاغنموا — فان الغنيمة فى العاجل٤٠

اعلى الممالك مايبنى على الاسل — والطعن عنـد محبيهن كالقبل٤١
ولايجير عليه الدهـر بغيته — ولاتحصن درع مهجة البطل٤١
بذى الغباوة من انشادها ضرر — كماتضرر رياح الورد بالجعل٤١

اذاما تأملت الزمان وصرفـه — تيقنت ان الموت ضرب من القتل٤٢
هل الولد المحبوب الاتعلة — وهل خلوة الحسناء الاأذى البعل٤٢
وما الدهراهل ان يؤمل عنده — حياة وان يشتاق فيه الـى النسل٤٢

ان الرياح اذا عمدن لناظر — أغناه مقبلها عـن استعجاله٤٣
دون الحلاوة فى الزمان مرارة — لاتختطى الاعلـى اهوالـه٤٣

و ما صبابة مشتاق على امل — من اللقاء كمشتاق بلا امل٥١
و الهجر اقتل لى مما اراقبه — اناالغريق فما خوفى من البلل٥٢

خذما تراه ودع شيئا سمعت بــه في طلعة الشمس مايغنيك عن زحل ٥٢
ان كنت ترضى بان يعطوك الجزى بذلوا منها رضاك ومن للعور بالحول ٥٢
لعــل عتبك محمود عــواقبه وربمــا صحت الاجسام بالعلل ٥٢
لان حــلمك حــلــم لاتكلفه ليس التكحل في العينين كالكحل ٥٢
ومانئاك كلام الناس عن كــرم ومن يسد طريق العارض الهطل ٥٢

وليس يصح في الافهام شيىء اذا احتاج النهار الــى دليل ٥٣

ليالي بعد الظاعنين شكول طوال وليل العاشقين طويل ٥٤
وبتن بحصن الران رزحى من الوجى وكل عــزيز للامير ذليل ٥٤
فان تكن الايام ابصرن صولــه فقد علم الايام كيف تصول ٥٤

واتعب من ناداك من لاتجيبه واغيظ من عاداك من لاتشاكل ٥٧

لك الف يجره و اذامــا كرم الاصل كان للالف اصلا ٦٢
ان خير الدموع عينا لدمــع بعثته رعــايــة فــاستهلا ٦٢
واذالم تجد مــن الناس كفوا ذات خدر تمنت الموت بعلا ٦٢
ولذيذ الحياة انفس للنف س واشهى من ان يمل واحلى ٦٣
واذالشيخ قــال اف فمــا مل ل حياة وانمــا الضعف ملا ٦٣
آلــة العيش صحــة وشباب فاذاوليا عــن المرء ولــى ٦٣
ابدا تسترد ما تهب الدنيا فياليت جودها كان بخلا ٦٣
وهى معشوقة على الغدر لاتحفظ عهدا ولاتتمم وصلا ٦٣
كل دمع يسيل منها عليها وبفك اليدين منها تخلى ٦٣

رب امـراتاك لاتحمد الفعا ل فيه و تحمد الافعـالا٦٤

والعيان الجلى يحدث للظن ن زوالا و للمراد انتقالا٦٤

واذاما خلا الجبان بارض طلبا لطعن وحده والنزالا٦٤

اقسموالا راوك الابقلب طالما غرت العيون الـرجالا٦٤

انما انفس الانيس سباع يتفارسن جهرة و اغتيالا٦٥

من اطاق التماس شيىء غلابا و اغتصابا لم يلتمسه سؤالا٦٥

كل غـاد لحاجـة يتمنى ان يكون الغضنفر الرئبالا٦٥

واذا خامر الهوى قلب صب فعليه لكل عين دليل٦٨

زودينا من حسن وجهك مادا م فحسن الوجه حال تحول٦٨

ان تريني ادمت بعد بياض فحميد من القناة الذبول٦٨

وكثير من السؤال اشتياق و كثير من رده تعليل٦٩

ما الذى عنده تدارالمنايا كالذى عنده تدار الشمول٦٩

قال الزمان له قولا فاسمعه ان الزمان على الامساك عذال٨٤

القاتل السيف فيجسم القتيل به وللسيوف كمـا للناس آجال٨٤

يروعهم منه دهر صرفه ابدا مجاهر وصروف الدهر تغتال٨٤

لطفت رأيك فيوصليوتكرمتى ان الكريم على العلياء يحتال٨٤

لـولا المشقة ساد الناس كلهم الجود يفقر و الاقدام قتال٨٤

وانمـا يبلغ الانسان طاقته ماكل ماشية بالرحل شملال٨٤

انالفى زمن ترك القبيح به من اكثرالناس احسان واجمال٨٤

ذكرالفتى عمره الثانى وحاجته ما قاته و فضول العيش اشغال٨٤

كدعواك كل يدعى صحة العقل ومن ذاالذى يدرى بما فيه من الجهل ٩٨
ذرينى انل مالاينال من العلى فصعب العلى فى الصعب والسهل فى السهل ٩٨
تريدين لقيان المعالى رخيصة و لابدون الشهد من ابر الخل ٩٨
وليس الذى يتبع الوبل رائدا كمن جاء فى داره رائد الوبل ٩٨
وما انا ممن يدعى الشوق قلبه ويحتج فى ترك الزياوة بالشغل ٩٨
تحاذر هزل المال وهى ذليلة و اشهد ان الذل شر من الهزل ٩٨

ان النفوس عدد الآجال (سقيا لدشت الارزن الطوال) ١٠۴
و رب قبح وحلى ثقال احسن منها الحسن فى المعطال ١٠۴
فخر الفتى بالنفس والافعال من قبله بالعم والاحوال ١٠۴

حرف ميم

يجنى الغنى للئام لو عقلوا ماليس يجنى عليهم العدم ١٩
هم لاموالهم و لسن لهم والعار يبقى والجرح يلتئم ١٩

و دهر ناسه ناس صغار وان كانت لهم جثث ضخام ١٩
وما انا منهم بالعيش فيهم ولكن معدن الذهب الرغام ١٩
خليلك انت لامن قلت خلى وان كثر التجمل والكلام ١٩
ولو حيز الحفاظ بغير عقل تجنب عنق صيقله الحسام ٢٠
وشبه الشيىء منجذب اليه و اشبهنا بدنيا نا الطغام ٢٠
ولو لم يرع الا مستحق لرتبته اسامهم المسام ٢٠
ولو لم يعل الا ذو محل تعالى الجيش وانحط القتام ٢٠
ومن خبر الغوانى فالغوانى ضياء فى بواطنه ظلام ٢٠

وماكـل بمعذور ببخل	ولاكل على بخل يلام٣٠
تلذله المرودة وهـى توذى	ومن يعشق يلذله الغرام٢٠
وقبض نوالـه شرف وعـز	وقبض بعض نوال القوم ذام٢٠

وزارك بى دون الملوك تحرج	اذاعن بحر لم يجز لى التيمم٢٢

لاافتخار الا لمـن لايضام	مدرك او محارب لاينام٢٦
ذل من يغبط الذليل بعيش	رب عيش اخف منه الحمام٢٦
كل حلم اتـى بغير اقتدار	حجة لاجىء اليها اللئام٢٦
من يهن يسهل الهوان عليه	مـا لجرح بميت ايـلام٢٦
ان بعضا من القريض هذاء	ليس شيئا و بعضـه احكام٢٦

الى مثل ماكان الفتى يرجع الفتى	يعود كما ابدى ويكرى كماارمى٢٨

من الحلم ان تستعمل الجهل دونه	اذااتسعت فى الحلم طرق المظالم٣٠

لوكان يمكننى سفرت عن الصبا	فالشيب من قبل الأوان تلثم٣١
و الهم يخترم الجسيم نحافة	ويشيب ناصية الصبى ويهرم٣١
ذوالعقل يشقى فى النعيم بعقله	واخوالجهالة فـى الشقاوة ينعم٣١
والناس قـدنبذوا الحفاظ فمطلق	ينسى الـذى يولى وعاف يندم٣١
لاتخدعنك من عدوك دمعة	وارحـم شبابك من عـدو ترحم٣١
لايسلم الشرف الـرفيع من الاذى	حتى يراق على جوانبه الـدم٣١
يؤذى القليل مـن اللئام بطبعه	من لايقل كمن يقل ويلؤم٣١
والظلم من شيم النفوس فان تجد	ذاعفـة فلعلـة لايظلـم٣١

و من البلية عذل من لايرعوى ‌ ‌ عن غيه وخطاب من لايفهم٣١
والذل يظهر فى الذليل مودة ‌ ‌ و اودمنه لمن يود الارقم٣١
و من العداوة ماينا لك نفعه ‌ ‌ ومن الصداقة مايضر ويؤلم٣١
افعال من تلد الكرام كريمة ‌ ‌ وفعال من تلد الاعاجم أعجم٣١

ولكن الغيوث اذا توالت ‌ ‌ بارض مسافر كره الغماما٣٢

فطعم الموت فى امر حقير ‌ ‌ كطعم الموت فى امر عظيم٣٣
يرى الجبناء ان العجز فخر ‌ ‌ وتلك خديعة الطبع اللئيم٣٣
و كل شجاعة فى المرء تغنى ‌ ‌ ولامثل الشجاعة فى الحكيم٣٤
و كم من عائب قولا صحيحا ‌ ‌ و آفته من الفهم السقيم٣٤
ولكن تاخذ الآذان منه ‌ ‌ على قدر القرائح والفهوم٣٤

وفاؤ كما كالربع أشجاه طاسمه ‌ ‌ بان تسعدا والدمع أشفاه ساجمه٣٦
و قد يتزيا بالهوى غير اهله ‌ ‌ و يصطحب الانسان من لايلائمه٣٦
قفى تغرم الاولى من اللحظ مهجتى ‌ ‌ بثانية والمتلف الشيىء غارمه٣٦
وماخضب الناس البياض لانه ‌ ‌ قبيح ولكن احسن الشعر فاحمه٣٦
وما كل سيف يقطع الهام حده ‌ ‌ وتقطع لزبات الزمان مكارمه٣٧

و اذا كانت النفوس كبارا ‌ ‌ تعبت فى مرادها الاجسام٣٨
فكثير من الشجاع التوقى ‌ ‌ و كثير من البليغ السلام٣٨

وماذاك بخلا بالنفوس على الفنا ‌ ‌ ولكن صدم الشر بالشر احزم٤٥

اعيذها نظرات منك صادقـة ان تحسب الشحم فيمن شحمه ورم٤٩
وماانتفاع اخي الدنيا بناظره اذا استوت عنده الانـوار والظلم٥٠
اذارايت نيوب الليث بارزة فـلاتظنن ان الليث يبتسم٥٠
ان كان سركم ماقال حاسدنا فمـا لجرح اذا ارضاكـم الـم٥٠
وبيننا لورعيم ذاك معرفـة ان المعارف في اهل النهى ذمم٥٠
شرالبلاد مكان لاصديـق به و شرمـا يكسب الانسان مايصم٥٠
وشرما قنصته راحتـى قنص شهب البزاة سواء فيه و الـرخم٥٠

على قدراهل العزم تأتى العزائم و تأتى على قدر الكرام المكارم٥٩
تفيت الليالى كل شيىء اخذتـه وهن لمـا ياخذن منك غـوارم٥٩
ومن طلب الفتح الجليل فـانما مفاتيحه البيض الخفاف الصوارم٥٩
اينكرريح الليث حتـى يذوقـه وقد عرفت ريح الليوث البهائـم٥٩

وماتنفع الخيل الكـرام ولاالقنا اذالم يكن فوق الكرام كرام٦٠
فان كنت لاتعطى الذمام طـواعة فعوذ الاعادى بالكريم ذمام٦٠
وشر الحمامين الزؤامين عيشة يذل الذى يختارها ويضام٦٠

ورفلت فى حلل الثناء وانما عدم الثناء نهاية الاعدام٦٦

عقبى اليمين على عقبى الوغى ندم ماذايزيدك فـى اقدامك القسم٦٧
لاتطلبن كـريمـا بعـد رويته ان الكرام باسخاهم يداختموا٦٧
ولانبـال بشعر بعـد شاعـره قدافسدالقول حتى احمدالصمم٦٧

ومامنزل اللذات عندی بمنـزل	اذالم ابجل عنده واكرم٧٦
اذاساء فعل المرء ساءت ظنو نه	و صدق مايعتاده من توهـم٧٦
اصادق نفس المرء من قبل جسمه	و اعرفها فـی فعله والتكلـم٧٦
واحلم عن خلی و اعلم انه	متی اجزه حلما علی الجهل يندم٧٦
وان بذل الانسان لی جود عابس	جزيت بجود التارك المتبسم٧٧
و ماكل هـا و للجميل بفاعل	ولاكل فعال له بمتمم٧٧
ولم ارج الاهل ذاك ومن يرد	مواطر من غير السحائب يظلم٧٧
فاحسن وجه فی الوری وجه محسن	وايمن كف فی الوری كف منعم٧٧
و اشرفهـم من كان اشرف همة	واكبر اقداما علی كل معظم٧٧
لمن تطلب الدنيااذالم تـردبها	سرور محب اواساءة مجرم٧٧
واكن مايمضی من الدهرفائت	فجد لی بحظ البادر المتغنم٧٧

ولمـا صـاروود الناس خبا	جزيت علی ابتسام بابتسام٨٦
وصرت اشك فيمن اصطفيه	لعلمی انـه بعض الانـام٨٦
وآنف من اخی لابی وامی	اذا مالم اجـده من الكرام٨٦
اری الاجداد تغلبها كثيرا	علـی الاولاد اخـلاق اللئام٨٦
عجبت لمن له قد وحـد	وينبو نبوة العضب الكهـام٨٦
و من يجد الطريق الی المعالی	فلايـذر المطـی بـلاسنام٨٦
ولم ارفی عيوب الناس شيئا	لنقص القادرين علـی التمام٨٦
و يصدق وعدها والصدق شر	اذا القاك فی الكرب العظام٨٦
فان لثالث الحالين معنی	سوی معنی انتباهك والمنام٨٨

لاشیء اقبح من فحل لـه ذكـر	تقوده امة ليست لهارحم٩٠

اذا اتت الاساءة من وضيع ولم الم المسيىء فمن الوم ٩٠

تسود الشمس منابيض اوجهنا و لاتسود بيض العذر واللمم ٩٦
وكان حالهما في الحكم واحدة لواحتكمنا من الدنيا الى حكم ٩٦
حتى رجعت واقلامى قوائل لى المجد للسيف ليس المجد للقلم ٩٦
توهم القوم ان العجز قربنا وفى التقرب مايفضى الى التهم ٩٦
ولم تزل قلة الانصاف قاطعة بين الانام ولوكانوا ذوى رحم ٩٦
هون على بصرى ماشق منظره فانما يقظات العين كالحلم ٩٦
ولاتشك الى خلق فتشمته شكوى الجريح الى العقبان والرخم ٩٦
وكن على حذر للناس تستره ولايغرك منهم ثغر مبتسم ٩٦
غاض الوفاء فماتلقاه فى عدة واعوز الصدق فى الاخبار والقسم ٩٦

حروف نون

الحب ما منع الكلام الالسنا والذشكوى عاشق مااعلنا ٢٤
و انه المشير عليك فى بضلة والحرممتحن باولاد الزنا ٢٤
و مكايد السفهاء واقعة بهم وعداوة الشعراء بئس المقتنى ٢٤
لعنت مقاونة اللئيم فانها ضيف يجر من الندامة ضيفنا ٢٤

أفاضل الناس اغراض لذاالزمن يخلو من الهم أخلاهم من الفطن ٢٧
فقر الجهول بلاعقل الى ادب فقر الحمار بلا رأس الى رسن ٢٧
لايعجبن مضيما حسن بزته وهل يروق دفينا جودة الكفن ٢٧

وماالخوف الاما تخوفه الفتى وماالامن الامارآه الفتى امنا ٤٧

الرأی قبل شجاعة الشجعان　　هو اول وهی المحل الثانی۶۶
ولربما طعن الفتی اقرانه　　بالرأی قبل تطاعن الاقران۶۶
لولا العقول لكان ادنی ضيغم　　ادنی الی شرف من الانسان۶۶
وتوهموا اللعب الوغی والطعن فی ال　　هيجاء غير الطعن فی الميدان۶۶

فلايديم سرورما سررت به　　ولايرد عليك الفائت الحزن۸۲
يا من نعيت علی بعد بمجلسه　　كل بمازعم الناعون مرتهن۸۲
ما كل مايتمنی المرء يدركه　　تجری الرياح بمالاتشتهی السفن۸۲

غيران الفتی يلاقی المنايا　　كالحات ولايلاقی الهوانا۸۲
ولوان الحياة تبقی لحی　　لعددنا اضلنا الشجعانا۸۲
واذالم يكن من الموت بد　　فمن العجز ان تكون جبانا۸۳
كل مالم يكن من الصعب فی الان　　فس سهل فيها اذا هو كانا۸۳

فان يك انسانا مضی لسبيله　　فان المنايا غاية الحيوان۸۳

فتی زان فی عينی اقصی قبيله　　وكم سيد فی حلة لايزينها۹۲

حرف هاء

كل جريح ترجی سلامته　　الافؤادادهته عيناها۱۰۱

حرف ياء

كفی بك داء ان تری الموت شافيا　　و حسب المنايا ان يكن امانيا۷۲

تمنيتها لما تمنيت ان ترى صديقا فاعيا اوعدو امداجيا٧٢

اذاكنت ترضى ان تعيش بذلة فلاتستعدن الحسام اليمانيا٧٢

فلاينفع الاسد الحياء من الطوى ولاتتقى حتى تكون ضواريا٧٢

فان دموع العين غدر بربها اذا كن خلف الغادرين جواريا٧٢

اذاالجود لم يكسب خلاصامن الاذى فلاالحمد مكسوبا ولاالمال باقيا٧٣

وللنفس اخلاق تدل على الفتى اكان سخاء اما اتى ام تساخيا٧٣

خلقت الوفالو رحلت الى الصبا لفارقت شيبى موجع القلب باكيا٧٣

قواصد كافور توارك غيره ومن قصد البحراستقل السواقيا٧٣